(٢٠٦)

يا فتاح

نادعليا تجده عونا لك في النوائب كل هم وغم سيجلي

بمحمد يا محمد يا محمد بنبوتك

يا علي يا علي يا علي لا فتى الا علي لا سيف الا ذو الفقار

يا علي يا علي يا علي انا بحق العباس يحق الحسين

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

[illegible] عشر گذشته قال که [illegible]

[illegible] نغمهای شکرین در رگ و پی [illegible] حضرت خوشنویس [illegible]

نوریس صاحب [illegible] الاصطلاحات [illegible] که نوریس [illegible]

[illegible] نوریس [illegible]

وصیه گوید زلف نوریس از بنا گوشت نمی آید بیرون [illegible]

[illegible] نوریس [illegible] گر طفلان [illegible]

[illegible] نمی توانند شد و میتوانند که بمعنی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بیان الفتح سخن روشن و بیان الفتح سخن واضح و آشکا باشی نمونه و نمونه کمال خجند گوید دارو بی [illegible]

[illegible]

امروز قیاس بسوم که انست [illegible] نی سرو مثل دو قسم است

یکی آنکه بر هن [illegible] که شکر از آن بر میرسد یعنی سرو گویند کمال [illegible]

گفتار که از میوه تو [illegible] بسان عسل سیر و شکر داند ای خوش کلامان [illegible]

قال و حال [illegible] ستایش افزیند و شیرین گفتار آنکه مژده علاوت [illegible]

در آن جای که شکر از آن میسازند یعنی اوست لیس الشکر [illegible]

از علاوت نعمای [illegible] است [illegible] در میان [illegible] اوست [illegible]

[illegible] اسم نعمت [illegible] اوست [illegible] قدرت او [illegible]

حالت [illegible] نعمای [illegible] و [illegible] موجود [illegible]

[illegible]

کلمات [illegible] نی [illegible] که [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نشاط با کلمهٔ خوشی و شادی

از جملهٔ مناسبات است

(3)

و نام مقامی از دوازده مقام موسیقی است بالفتح و بی آن بمعنی وسیله و وسیلت و در سه دوم آنجا که مختار و حسن را با فارس خصوص
شعرا متاخرین است که بجهت غلط بندی در کلام فارسی که بنا بر اشارت بر جنبه بودن آن میکنند صنعت ایهام را که کلمات
عمل بر مختار و حسن بود و نکته معروف و نیز نام مقامی است از موسیقی بسبب این الفاظ با سرود و ظاهر است و نیز مطلق نشیب
بنمک طبسور ترکان در شعر فتند یعنی آن صدای طبسور ترکان زخم چه و تیان اجزای جلاجل از و فتند شیرین است
و نیز بمعنی مقرنان و از سدانی طبسور ترکان که با عراقیان مناسبتی ندارند عطلی بر سدانه عراق نام نسبت و عراق دو است
و دیگر عراق عرب و اینجا عراق عرب مقصود است تا مقابله عرب و عجم و طرف اعجمی و ادنی باقی ماند و بجهت نغمه اول عجم
و نیز عراق و حجاز نام مقامی از دوازده مقام موسیقی است بالضم و بالکسر بالکسر ساری است و مروی که در نسخ
مقابله باب شرح صنعت اضافت و اضافت بجانب طبسور اضافت بالاستعاره است و لفظ عراق و طبسور رعایت صنعت تناسب
جلاجل اوراق در ختان هوای او در آن زیر جلاجل مقرون هوا آرزو کرده و دوست داشتن و عنصر از عناصر اربعه اضافت
بجانب اوراق از عالم اضافت مشبه به بمشبه است و این را اضافه تشبیهی نامند یعنی برگهای درختان که جلاجل اند
در آرزوی او نغمه سازند لفظ هوا در مقام ایهام است و بلبلان منقار بلبلان بنوای او نغمه خیز بلبلان باواز و ثانی مفتوح
نام سازی است که بدین نوازند بعد بیت الغزل نوعی است بلبلان شکرین تا بلبلان آوردی بلبلان نوا بلبلان
منقار مرغان که بدان دانه چینند نوا آواز مرغ را گویند نظامی نوای بلبل و آوای در آنچ بگاه عاشقان را کرده تاریخ
دوم نام مقامی است از جمله دوازده مقام موسیقی شاعری گوید نوا از مقامی است مشهور و نوروزی و خارا است ماهور
سیوم جمعیت سیاهان و سپاهان و سپاهان کار نصری بود و خاقانی گوید لاغر دوان سپاهان سوم او بیاشی تنهی یک سر نوای

با بر دو جیم تازی اول مفتوح دوم مکسور ۴

خاک

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چو آن نالهٔ رانست از رود یا از آن پرده سازند رفتیا که دیگر تهی یا از نی سازند و بجسم اندر آورد و بر سر رود
چو بر هم اهو بر اندود و سنگ نوای بر آورد از رود خشک پس آنکه بدان رسم و سیکه حلاوت بیکل از آواز عنون کرده است
در و نغمه و الحانی بدست باد تا زنست فرو بست چست بر زیر و بم نالهٔ رود خیز کهی نرم زد خرخه کاه تیز
چنان زنست آمد بدست که بجا کرد هوش ز آیای بستهاد زنست آدمی تا دو بدان رود باشد نگاه کنده
چنانکه آدمی زاده را از آن نغمه بر قص و طرب چهره کشی هیچ سباع و بهایم بدان صاحب نخست یکی کیت بدار و دیگر مخفت
ز موسیقی او دسازی بروان بنگاه از نخشد کس جز او نهوان شهوات از آن از فنون شد تمام شد آن عود و نخست از عود خام
بروشد بصوا و بهوا خشش بهر نسبت از ساختش خطی یا سوکر خود در کشیده نشست اندر آن خط نوا بر کشید
دو دوام ها از بیابان و کوه دو دانیند بر خود کرو ناکرده دو دو به هر یک باد از او بنا نهد سر بر سر ساز او
همان یکیک از هوشش فتند پا فتاده چون مرده بر روی خاک و گر نسبتی را که دانست باز در آورد نغمه بان صحت ساز
چنان کان دوان در خرد شش نهفته از آن بیهوشی یا ز هوش اندر پرانده گشتند بر روی دشت که دارد بیاد اهمین
بکرد نهان این خبر نشت فاش که شد کان ما قیت یا قیت باش فلاطون چنین پرده ساز نشست که جزوی ز آن شناخت
ارسطو چو بشنید کان هوشمند بر آن نغمت بیگونه گاه بخند فرو ماند زان زهرنی تنگدل چو خصمی که گردد ز خصمی خجل
باندیشه بنشست در کنج کاخ دل تنگ را داد میدان فراخ در آواز علوی بسی رنج برد بسی رود شب را بعبرت سپرد
هم از پس از رنجهای دراز سر رشته راز را یافت باز بر دو کلید از نظرهای تیز که چون باشد آن نالهٔ رود خیز
بگوش رساند نوا سوی گوش بر و هوش و از رود کرده هوش هان بنگر آورد رایش بدست که دانای بنشسته در پرده

[illegible]

[illegible]

[illegible]

پس بر نقد هر گل از شاخ رستن بمعنی بر آمدن گل است بالای شاخ با آنکه
از استخوان پهلوی گل داغ او آید که بر نیک نی استخوان او سراغ گفت لطافت بتوجه ثانی اسباب چون انکس
نفس در نغمه انکه آنکه شر سیه پای فرا کند یعنی انکس قصد نغمه او کرد که سر پا خود را چون نی از کاشش کرد ای تمام
کاهیده شد در بجا مصاف ایدر نغمه لطف او است مخزن نیست و از تنعیم در مقام جدا اثر یافته شد لطف کاهش و اکنده از قبیل
ضد مقابله است چو از درد شش شود پشت دو تا چنگ دو دل تا نی الدو چنگ چنگ معرب سنج ام ساز است که جمع کرده او
و کج باشد و پنجه و ناخن باز و از احتمال سر کوشیده شود لطف پشت است پشت دو تا کرده باشد یعنی چون از درد او
پشتی که دو تا چنگ ای خمیده شود یا آنکه کسی که پشت دو تا شد بصورت چنگ کرد دلنواز دل تار ای چنگ و نی
سرفته بجانب او شتابد تا این چنگ نی تا زنانند و مناسبت کلی پیدا نماید که تار است پر و خالی پر از نغمه دو
بیش دو نیست را که چون بر می در پوست پوست در دین کنایت از غایت اشتیاق و بیتابی دل است در مصرع اول او علاوه ثانی
دلیل آن این ما صنعت التقابل است و درود با ساز و برگ نوازنده امتان که قانون دین پیغمبر ایشان
درود نغم او را مشمم باد او زده بمعنی صلوة آید و آن از حق تعالی رحمت و از ملائکه استغفار و از انسان دعا
و از جانبین تسبیح محمد سعدی است هزار آن درود و هزار آن سلام بر محمد علیه السلام سنا معروف و ساختگی و سامان و استعداد
برگ بفتح اول و سکون ثانی و کاف عجمی ساز و نوا را گویند از آنکه بمعنی نغمه و آهنگ باشد یا معنی سر انجام و سامان مخزون
بمعنی نغمه و آهنگ نظم نموده جمله مرغان برگ کرده چنگ با سلیمان گشته افصح مرغ چنگ مجدد بمعنی انجام و سامان گوید
نی برگ کنند هم طوبی نی سیم که خانه خرم در کویت بعض دیده و گوش را بدان میخواهم تا بشنوم او را در بیت

و لفظ سازد و بر کسی که لایق بعضی سامان و سازها و استعداد و حیثیت نوازنده بخشایش و بخشش کند و بر کسی که سازها را
بنوازد و باد داده و دارد است بضم اول و تشدید میم گروهی از انسان و گروه حیوان و پیروان انبیا و مردمی که جامع
مردم باشد و جمع ان امم است بضم اول و فتح ثانی فارسیان بکسب خاصه و خود بافت و فن آرند و اختیار صنعت ایشان جمع
و اعراض از این یا وجود اصل بود و وجه است یکی آنکه بر فارسی بنا این سهل افتد و دیگر آنکه تعلق جمع لفظ این کتاب
سوت نغمه را کوینده نغمه گویند و باید و این نصیب تحلیل نماند قانون اصل چیزی و این کلمه در اصل رومی است یعنی
و نام سازیست و نام کتابی است از تصانیف شیخ بوعلی سینا مفرد بالکسر رخصه که بدان ساز نوازند هدایت را و خود
کردن یعنی رحمت کامله الهی با سامان و استعداد ای کثیر القدار و عظیم القدر نازان باد بر کسی که بخشاینده گروه انسان
و حیوان و پیروان انبیا دیگر که امم انبیا باشد و یا مقتدایان مردم که جامع خیر اند و مراد از ان انبیا و اولیا و اخیار
که اشیه را بر اسطه الجناب شفاعت و نجات خواهد بود و کشتی و فرستی بحسب حالت خود خواهند یافت اند ابی النقلین مخاطب شده
صلی الله علیه و آله و سلم که ساز دین را از تمرد راه راست نمود و بنا او بر پایه هدایت الهی نهاده است و دین را قیام و بر پا
و صلوة بر شعبه دوازده بر آل و اصحاب اش که بکشی فرا شان ساز شفاعتش نغمه راست شعبه طایفه از چیز
و تناغم و اطلاق این لفظ بر نغمه ها که از نغمه دیگر بر آورده شد نیز آمده و آوازه شهره و سرود که در اصل نغمه و نزد
شش اند آل بالد پیروان و اهل خانه و شخص و فرزند و اهل دین آل آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم جمعی اند که زکوة
بر ایشان حرام است یعنی آل علی و آل جعفر و آل عقیل و آل عباس و آل حارث بن عبد المطلب و این قول جمهور است و امام احمد
تفسیر آل بازواج و ذریه نموده و بعضی ذریه فاطمه رضی الله عنها تخصیص کرده اند و نزد دیگری سر و اهل اند

وجمعی جمیع امت انتساب را مراد دانند و میل مالک و ازهری و بعضی از شافعیه باین قول است و قاضی حسین و راغب ابزا
ما اعلام امت اجابت بیان نموده اند و تفصیل وجوه این اقوال در فتح الباری شرح بخاری و غیر آن مذکور است و قیل لرسول الله
صلی الله علیه وسلم من آل محمد الذین حرمنا الصدقة علیهم فقال آل الصفا والوفا ومن امن بی واتبعنی فهو منی
وما علامتهم فقال اثاره محبت علی بن ابی طالب و اشتغال بباطن بذکری بعد ذکر الله و فی اخری علامتهم ادمان ذکری والاکثار
من الصلوة علی اصحاب جمع صاحب است و اصحاب کسانی اند که بنظر صحبت آن صلی الله علیه وسلم و یافته اند ای الذین ادرکوا
صحبة النبی صلی الله علیه وسلم ولو ساعة تبعیة صراعت الفتح زاری یعنی جمعیت کامله الهی اصحاب و مشهور بر آن
که ارواح و زاری ایشان در شفاعت آنحضرت بجناب باری بسبب سلطان روز قیامت صلی الله علیه وسلم شفاعت
ای معین و مددگار اند سلطان رسل که مجلد تاج سرست قانون تقلید او نعمه و راست رسل جمع رسول است
و لفظ رسول اخص از نبی لهذا مصنف اختیار آن نمود تاج سر بزرگی و فخر طفیل بالضم و فتح فا شاخ کوفی
بهمانی میرفت او را طفیل الاعراس و طفیل الاعراب گفتندی و طفیلی منسوب است بدو یعنی بر خوان ایجاد بقا طفیلی است
ای ایجاد او مقدم بر بقا و از وجود او بقا موجود شد و چار صد شعبه او زده دم هر کس دوازده مقام
دوازده مقام معروف که در موسیقی مقرره حکمت شعبه بودن مقرر فاسیانست که چون با مصدر ملحق کلمه
که در آخر او حرف با آن باشد ای بحجی مل یا دوازده مقام دنیا عبارت از دوازده امام است که مقتدای دین
و پیشوایان شرع متین اند و بعد از صحابه سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم امیر المؤمنین و امام المسلمین بودند رضی الله تعالی عنهم
یعنی هر کس که از خصلت مقام انسان باخبر است در چار عالم خود را شعبه او ای منسوب انتها می شمارد ذی سعادت

(6)

ای معارف انکسان که این بزرگ قبول نفرمودند الهی خاکپای محبان آنجناب باسرهم ایشان را بوقت تاکید و
غلامان این بارگاه نوازش کی کنند عطا فرما بعضی از خارج کنکان مخالف نوا لفظ شیخی بمعنی شیخ بودن قرار داده
زنگوکه بندی مرکی تقریر شده اند مناسبتی این مقام ندارد بالجمله اما کلمه عرب متضمن معنی شرط و استعمال آن در قسم
تفصیل آنچه مجمل مذکور شده و دیگر ابتدای کلام و در فارسی بهمان تضمن معنی شرط نظام لاکن مستعمل شود شاعری را
بیمار عشق زلیخا لواجه فایده دارد لب تو فایده اما چه فایده بعد از طروف زمانی است بمعنی پس چون بدین مقامات
محدود شخصی است مبنی علی الضم باید خواند یعنی از حمد الهی و نعت سید المرسلین مزده باد شنیدن را کنون سخن مدت
بادشاه سخنور صاحب کلام منظوم و منثور حکمت پرور نکته سخن باریک و لطیف نغمه پرداز ترانه ساز عرش طارم طارم
فرقه و نه و بدجوین اطلاق کنیم جمع بالفتح خانها که از شاخ درختها چوب و کاه و پشم و گیاه سازند برای سرما در صحرا
و بدین معنی یکسر زیاده جمع خیمه است این فقرا که اخر انها الفاظ سخنور و پرور و پرداز و ساز و طارم و خیم واقع شده
از اقسام جمع مفرد اند کیوان هم کیوان زحل که پاسبان فلک هفتم است هم همت ای قصد و توجه دل
مراد از کیوان هم بلند اراده کی مدح است جرجیس ششم جرجیس بالکسر ستاره مشتری که قاضی فلک است مقام او
گویند ستاره دیگر است عرب جرجیس ششم بالکسر و فتح یا طبیعت و خلقت جرجیس یعنی خوش طبیعت و نیک و بد
و پسندیده خصال مریخ هشتم مریخ بالکسر و تشدید از نام ستاره مشهور فلک پنجم بفارسی از بهرام و علامه فلک گویند
هشتم بالضم جمع جاکران خدمتگاران که برای او غضب نمایند و جنگ کنند با دیگران مهر شید علم خورشید معروف که مقام او
فلک چهارم است علم نشان و رایت و آنچه در زیر نهند و پیشوای قوم و نام که مزید بدان مهر نه بود مراد از مهر شید علم

بلند رایت حاکم بجز بر معروف بخاص و عام است یا بدین نام یا بدین نام ستاره بر فلک سیوم که آنرا مطر فلک گویند
و بفارسی زهره خوانند نغم بفتحتین آوازها جمع نغمه عطارد بالضم نام ستاره است معروف بفلک دوم که آنرا
دبیر فلک گویند قرضدم قرمعروف ضدم بفتحتین چاکران و غلامان خادم و لعه قرضدم ای چاکران و غلامان او جمیل و خوش طلعت
یا شتابکار در بجا آوردن کارهای مهمه اند مقام قمر بر فلک ماه است بدانکه مصنف از کیوان تا ماه که ستاره هفتم است
ممدوح را بهر وصفی که متعلق بکوکبی است تشبیه و تماثل گردانیده و چون هر فقره مرکب معنی تشبیهی و نظایر کواکب است
این را صنعت مراعات النظیر نامند جلیل نوال نوال عطا دادن باعتبار خوان جلیل که وقت مساکین و محتاج بود مناسبت نوال
ممدوح بان نموده یوسف جمال باعتبار و جاه صورت داود والی باعتبار خوش حرفی و داود نام پیغمبر و این نغمه سرایی
الحان خوشخوانی کردن سلیمان مکان باعتبار حکومت و سلطنت و دستگاه کامل عدل افزا فلک کاه ابراهیم عادل شاه
ابراهیم نام ممدوح و عادل لقب او بدانکه این فقره مشتمل صنعت توسیع است و ما بعد این عبارت عربی از قبیل صنعت اقتباس
خلد الله ملکه و سلطانه تخلید جاوید کردن یعنی همیشه دارد الله ملک او را و سلطان آن ملک را که عبارت از صنعت
سلطان والی بدانکه در زبان فارسی بیشتر اطلاق لفظ بادشاه بر امرا و رؤسا است و استعمال لفظ سلطان بر حاکم ولایت
و والی اقلیم که آن نسبت دیگران بادشاه باشند و افاض علی العالمین بره و احسانه افاضه ریزش بسیار کردن و فرو ریزانیدن
و بار کردیدن و پر کردن بر بالکسر بخشش و نیکی و راستی احسان نکوی کردن یعنی ریزاند حضرت بخشش و نکوی آن بادشاه را
بر اقسام عالم و انواع مخلوقات جهانگیر و جهاندار و جهان بخش ملک قدر و فلک تخت و فلک رخش بخش نصیم اول
زنگ مصنوع و سفید که گویند فرو دوی کوید یکشبی بر من قوای او بخشش که از خون دل کشته خنجر خشش و بور

آب

و ابرش را

باعتبار آنکه رنگ او مرغ است و درهم آتش خشم خواند و آب ستم را باعتبار آنکه رنگ او مرغ بود و خشم گفته
چنانکه از این بیت بگیریم فردوسی استفاده میکرد و همچنین خشم خواهم که بود از خشم آید بر فرش چراغ آب تیغ تیز است
در مقام توصیف آن ممدوح اطلاق استعاره از خشم تعبیر نمایند این بیت در صفت ممدوح نکرار است گفت شمشیر
دماغ خردمندی بغرفطرت بیت بالکسر و تشدید میم قصد و اهنگ دم شمشیر آب شمشیر جز آنکه بسری نمودن فطرت
از نیش و دانای ای ذات ممدوح همه از بسر که گفت آنکه جود و عطیه داشته اوست یا آنکه از غایت او را گفت
چنانکه گویند زید عدل و این مبالغه است در توصیف و همچنین در دیگر اوصاف احتمال دارد خلیل و کعبه دل زر و صبا
بر دو صلوق شاهی قبله گاهی و صبا بی فخر کننده یعنی ثنایی که منسوب بقبله گاهی ای جای قبله است سنبر ای بر آنچه
نیکی آنکه او بانی قبله دل است یا آنکه از قبله گاه مراد دل باشد یعنی ناگردن دلها بر وی صادق است که بر دلها از وست
مه نو حلقه در گوش کابش یکی از نیزه داران اقبالش حلقه در گوش منقاد و مطیع فرمان بردار چنین تارک ای افسر که دارد
شاه شهی مراد دیگر که دارد تارک میان سر یا افسر یعنی لایق افسر اگر رزم آرکین از مشاش و گر بزم است
عیشستان زجا شر بکین خون آلوده حسام بتیغ شمشیر عیشستان جای عیش زهر لشکر کوی عدل دیگران
با او نازد لقب نوشیروان کیست یعنی بیان عدل او کن عدل دیگران چیست زیرا که لقب عادلیت نسبت با فاش و لوده
نوشیروان کیست که او را این لقب یاد توان نمود تفاوت کفر و دین است بمعنی میان عدل او و عدل کسری تفاوت از مابعد
دوری میان دو چیز دور شدن از یکدیگر بمعنی نسبت چیز آمده و قال الشاعر ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت یعنی
میان عدل صنعت با عدل نوشیروان فرق با عیب کفر و دین است که او کافر بود و این مسلمان ظاهر است که عدل کافر

نسبت بمسلمان کدام عدل است

یا آنکه میان مدح کسی و مدح مدح تفاوت هست که کفر را با دین ای با نفی غایت تفاوت و این بعینی بطریق استفهام
مستفهم میشود زیرا که بسبب خواب نیز نازنین از چشم پاسبانش گرد باشد یعنی پاسبانش بالین و غافل نمودن گرد باشد
که وقت خواب نیز خسار گذارند شوخ گل تکیه گوید یعنی از بیداری و حرم و هوشیاری او خواب از نازش در پناه است آنی نازک
می کند و از چشم پاسبانان او گرد باشد و زیر سر است یعنی با سر است کمال آسوده است یا آنکه خواب چشم پاسبان کمال آسوده است
آنی پاسبانم در صدد او بسبب یعنی از زحمت پاسبانی بسته بخواب خوش رفته است یا آنکه پاسبان سست چشم مدح باشد
و در حاصل این تقریر تفاوت آنکه است تعیش مگر خصمان و دیگر گزرش قهار است یعنی مغفر و دیگر نام بر آنکه از آن
گوید دو پاره مغفر خود آنی که بر سر گذارند یعنی از صدمه گرز او فرقبانوی در ترش فرو رفته اند که سینه بای جای مغفر شده
بیشتر پاسبند از خال محبوب کمندش از نخ از کیای محبوب نخ تار ابریشم و ریسمان و امثال این یعنی سمند او بکمند
مطبوع خاطر است که از خال خود محبوبان دانه آسیند برای دفع چشم بد از وی ساخته اند و حبه کمند او بخود بالین از کیای خود
تار ابریشم نموده اند حاصل که سمند او در غارت جای و کمند در نهایت سیاست سنانش چون علم ساز انگشت شود و تسبیح از مهره پشت
سر انگشت بی اضافت زیرا عالم سر نخ که در اصل با اضافه بوده علم ساختن انگشت بر داشتن انگشت یعنی سنان او در وقت کدار
مهره های پشت را سر راه نموده و تسبیح بر انگیزد هر جا که لشکر بگیرد گرد رهی را مهر مهر باد بخت او از دست سرو
طلع آمد شد شدن یعنی هر طرف که لشکر را بر انگیزد گرد رهی را مهر بگیرد و ای مانع آمد رفت باد شود این مبالغه است از بسیاری لشکر
و عدم مداخلت بغیر یکی چرخ گرز بر فرق زنگه در چشم هر دو بسوزد یعنی از غضب اگر زخم بر فرق و هر دو را از بعد او
نگه در چشم سوخته شود دنیای کور شوند یا آنکه لفظ سوزد معنی متعدی باشد حاصل آن مدح یا عالم غضب هنگامی

قرابت با کلمه زمانی و شناخت به نشان و نظر کلمه را که علامت مصغر است بعنی آنکه یعنی متعلق او را از برای او آورده
یا آنکه در آنست مخلوق او است جز از را بنا نیش داده و به او خطاب شاش داشته بجای آنش دهد که در بیان است و او را
زجوش قطره در کنجید و خلقش نفحه در غنچه بجنبد لیه بالضم و تشدید جیم میان دیا و دو زرین مخلص در بلود بجای
نفحه بوی یعنی خیال جواد است که از جود او در قطره دریا کنجیده است ای در جود او که بسیار قطره مصغر است و در مصرع
تقدیم و تاخیر الفاظ این مصرع بدین وجه یافته شد زجوشش قطره در بحر کنجید یعنی از جود او قطره در بحر کنجیده است که دریا
جواد گویند و از خلق او بوی در غنچه بجنبد که خوش نفحه مشهور است بجای غنچه نسخه مشک بزدیده شد نسبت خلق با بوی خوش
از آن است که بوی خوش خلاصه انفاس اشیاء طیبه است همچنین خلاصه طینت انسان نوعی خوش است از جهت طبایع
بجانب طیب بیشتر دارند که بوی خوش خوی خوش هر دو جوی مثل و نعم بی بدل اند بجانها تخم مهری کشته زاند
که در هر سو مرا انبار دلش هست بهشت هست مقصود و طرز دلش و سبب یعنی از آن دست تخم محبت خود در جان
کشته است که بسیار انبار دل ایشان است ای جان را و هر خود از آن دست آورده که بسیار دلها او نکته او است
راجع بسوی دست است و یا آنکه از آن سبب در جانها تخم محبت خود کاشته که هر سو انبار دلها میدانند یعنی دلها مسخر او بود
و جانها از روی محبت خود گرفتار ساخت بهمراز جهد و زان بر سر آتش عرض عشق و دل او جوهر آتش عرض خبر که قیام او متعلق
بخلاف جوهر که آن قایم بالذات است عشق و نفت از صدود و دهشتن و چشم پوشیدن از عیوب محبوب و در وجه تسمیه این
صاحب شرح اسباب و علامات آورده که چون عاشق را از نوع مالیخولیا و آرد و ماند تعبیر آن چنین می نماید و قریب منها
ای من انواع المالیخولیا العشق و هو مشتق من العشیقة بمعنی من الطلاب یلتف علی الاشجار فیخنقها و یسمی الاعشاق

من جهة التشبيه لانه يجفف صاحبه ويذهب عنه رونق الحياة قال الشاعر الغش ماخوذ من العشق الذي اذا التف
بالغصن
يجف رطبها قال الشيخ محي الدين ابن العربي في الباب الثامن والخمسين ومئتين من الفتوحات المكية في صفة الود العشق
ماخوذ من العشقة وهي اللبلاب التي تلتف على شجرة العنب واشباهها فهو ملتف لقلب المحب يعني عن النظر الى غير محبوبه
وزيدين حاصل كردن وكسب رعايت كردن بخلاف مروه مهرورز عمل بر پاس مهر كند وحاصل معنى آنكه قيام عشق از دل اوست
نه تماشاى زشت وزيبا است براى حسن هم هميشه است اى وجاصوري هم دارد وهاء آن ضمير است
تماشا است اى معطر ومكيس است لفظ تماشا مشتمل است تخليص است بجاى حرف الف از زيانه شد واين نسخه بهتر است براكه بيان كلام
مصرع اول دانى بر يك نسخ دست بى اختيار نهد خود بر طرف دامن تماشا كرد بر تو كه دستكاش غير شيرين وبهر دو مصراع
رابع بافتاب است اول بمعنى خود دوم بمعنى او ادب وبيگاهش مكاريش جيشش را حيا آنيه داري بيگاه با بيادكاف
هر سه فارسى جامه كه در بيگاه خانه بگستر تند وچون بيشش در كه در وى مجلس كنند بيگار خادم بمعنى ادب خادم وحيا آنيه دار او
تناسب بر دو ظاهر است بر زير قصر قدرش در تماشا بيسيرى بر پشت عقل دست بالا قصر بالفتح كوشك بمعنى خانه بزرگ كه از آن
سازند قدر نوانگرى وبى نيازى وتوانا شدن وبر پشت داشتن تماشا لفظ عربى است بمعنى باهم نشستن وبمعنى ديدن
چنانكه بالفظ سير استعمال كرده ميشود ولكن در شعر مالك مرادى تماشا ديدن ديده شد وآن خالى از غرابت نيست تعجب دارد
اين صورت تماشا دارد اين معنى صاحب تماشا وتماشاى نمى بينم ليكن تامل معلوم ميشود كه اينجا بمعنى دريافتن است يعنى من
تماشاى نميدانم كه چيست وحال آنكه عالم محو تماشا است كنز في الفراج نيز ميگويد كه صاحب سراج اللغة لفظ نميدانم را اعمال افعال قلوب
نموده بمعنى ميدانم تاويل نموده است چنانكه رات بمعنى علمت وكاى بمعنى رويت التعبير ميآيد كذا في رياض النحوية وصاحب مصطلحات الشعرا آورده

که تماشا شیء است در اصل تماشی بود یا رسیان مثل تمنا و تولا و تقاضا اینجا هم یا را بالف بدل کرده معنی لغوی آن
با یکدیگر پیاده رفتن است از سبلان بمعنی پیدا آمدن نعمت خان عالی میگوید چلن بر سر زلف و دل از دیده بردن شد پیدا
زبهر تماشا تو باشد سلیم زبس ظرف عجز و نیاز و زان لطف و مشتاق و نازبیان یا واو قاصد تماشا میکند انتهی است بالغا
و زبردست معنی آنکه دریای که شک قدر او عقل و سب بالا در تماشا است در حالی که سر بر پشت دارد و این مبالغه است در کمال
وقعت ای رفعت قدر او با قصی غایت است اخلاق جمله مفعول در هواشین و کیلم من همه جانها فدای شیخ مفعول دوم شده و کیل
کنند با و کاری گذاشته شود که از خود نشود تا او سرانجام آن نماید و این کنایه از عجز است یعنی وکالت فدا بودن جانها من سپاتم
ای جان خود را فدای او می سازم تا بر فدا بودن همه جانها وکیل باشد عبارت مفتون در دعا شیخ دیگر و نسخه یافته شد بلفظ
خود داده احتیاج بدهد را برای یا رواجی یعنی حقتعالی او را محتاج هیچ چیز نگردانیده است و اینکه بجانب التفات مفهمی بر
رواج یا است که از توجه او در خلایق ممتاز و فسر از باشیم در دوای کار ما شود کسی را رسید اندازه نثار شه که باشد گوهر جان در کنار
یعنی کسی که گوهر جان در کنار او باشد اندازه نثار او نمی رسد و این تقریر در صورت استفهام انکاریست بلکه کسی را اندازه نثار حد
میرسد که در کنار او گوهر جان باشد که قابل نثار او همین گوهر است و در بعض نسخ لفظ عالم بجای گوهر یافته شد در صورت مبالغه تمام است
دو صد بحر و کان را حاصل از دست بیار و داد تا بکدل از دست یعنی حاصل دریا و کان که عبارت از زر و گوهر باشد از دست صد
ای عطیه می نماید اما بکدل را از دست نسید هد ای بدل و شکسته خاطر نگردانند با آنکه لفظ حاصل از عالم عرض و غیره کلمات
بیان مقصود می آرند بوده باشد ای الحاصل صد بحر و کان را از دست بدهد و لکن دل را بدل نسازد دعایش کرد و با نفس رام
از دو پناه هم می بندد
ترا از دم رود چون وحشی از دام یعنی اگر با اخلاق دعای بقای او علاوه نگردد تا میرود نه بی شکند خلاطون عظمت که دعای او را

فلاطون نام حکیمی که وزیر سلطان سکندر بوده فطنت و دانایی و زیرکی و رای سلطنت و ادبشاهی یعنی دانایی و پادشاهی او
در پناه یکدیگر عروج و ترقی دارند رای دانایی و رعایت پادشاهی افزایش میگیرد و پادشاهی در پناه دانایی نیز می‌پرورد
حاصل که هیچ کار سلطنت او خالی از دانایی نیست و هیچ امر دانایی او خارج از مقتضای پادشاهی یا آنکه بالبداهه بجای عبارت
نقل کردن و منسوب کردن باشد یعنی نسبت بهر یک او دانایی و رای پناه یکدیگر شناخته‌اند اگرچه در محاوره
تنها لفظ بالبداهه بدون انضمام کلمه بر خود کم بنظر آمده لکن در نظر عبارت آن دو بالبداهه مقتضی نیست که کلمه بر خود تقدیر داشته باشد یا بدون
تقدیر معنی مذکور باشد و چنانچه پرویز نامه بر آنکه سر گشت نغمه‌های مستر افزایش کوش محنت و غم می‌باشد چنانچه از جمله افعال
مدح است و این مرکب است از لفظ حب بن حب بشیء اذا احبه یا احبه یا و در لفظ حبذا فاعل لفظ حب ذا است و بعد از لفظ ذا در حبذا
مخصوص بمدح مذکور شود پرویز بفتح اول و سکون ثانی و کسر واو و یا معروف و از منقوله صاحب کامل التواریخ این لفظ بنظر
نمیرسیده اما مصنف مفاتیح العلوم خسرو پرویز را علک عزیز تفسیر نموده هر یک بدیه خسرو ملک باشد پرویز عزیز تواند بود و صاحب تواریخ
مجمع الانساب آورده که خسرو را بدان سبب پرویز گفتند که پادشاهی را دوست داشتی و بلعب چوگان پادشاهی را پرویز گویند شیخ نظامی آورده
که پرویز الفی بود که بدان لشکر بزیر چنانچه در بیت نظم نموده از آن بنام آن شهزاده پرویز که بودی در سخن گفتن شکر ریز
بار بنام مطلب خسرو پرویز است گویند اصل بار بنا از نواح شیراز بوده است و فرق بطر نواختن و علم موسیقی تشبیه و نظیر نداشته
و سرود و مسمع از مخترعات او است و آنرا خسروانی نام نهاده اند امیر خسرو فرماید که کرسی شیرین نباشد بار بد است و گر جان نیست یاری نیست
کوش مالیدن سر لوادن بدانکه الفاظ بالله و بالله با ظرف جمع و بالله و بالله بصیغه واحد هر دو صحیح است اما اعتبار اسم جنس که اطلاق این
بر کثیر و قلیل جایز است چنانچه لفظ انکسف که اسم جنس است بشیم غلتش سمن را نقص خنین نافه و جیب دامان شمیم پوشیدن و بوی خلق الضم

خوی او عادت

ختن بالضم و فتح مشناة شهریست که مشک آنجا شهرت دارد جیب بالفتح سینه و دل و گریبان پیراهن لفظ ختن از عالم
جهان جهان و عالم عالم است که عبارت از بسیاری است و نسیم لطفش غنچه را چون خنده در زیر پنهان نسیم زاده زیر دل
بود که دمیدن گیرد و لطف مهربانی کردن یعنی چون نسیم مهربانی او اظهار خنده در زیر پنهان کرده است یعنی ناگهان
و شکفته خاطر ساخت بجای لطف لفظ نطق هم یافته شد نظر تقریر و تحصیل لطفی دارد لفظ ختن چون مشک است
بتوفیق مرحمت شناسیش نطق را دم نوازش تقریر توفیق دست دادن و مدد کردن کسی را در کاری زمزمه خوش باشد که با آهنگی
یعنی چون زمزمه ثنای او مدد نطق گردید دم نوازنده تقریر حاصل نطق گشت لفظ زمزمه و نوازش هم مناسب اند چنانکه نطق و دم
و بتوفیر اجازه دعاش کف را کف اجابت تاثیر بتوفیر تمام کردن یعنی اجازه بسیار کردن و نیز آنچه در اجازه فایده بر دارند
اجازه صرف دعا و ثنا و غیره و بعضی از اجازه دعای او مدد این توفیر شد که کف او اجابت تاثیر است ای پادشاه
کف خود می گشاید که هر مقصود و کام دل میرساند و در بعض نسخ کف اجابت را گوهر تاثیر یافته شد فرمان قضا را امضای حکم
نافذش در کار امضا می کند انیدن و روان کردن نافذ جاری و فرمان ده شد صوفی بطبار که سلاطین اند که چون فرمان از طرف
پادشاه در حق کسی صادر شود تا اجرا جاری نمایند از طرف سلطان بر وی ثبت نشود جاری نمیگردد از آنجا که سلاطین نایب پادشاه اند
امضای ایشان مرفرمان الهی می باید و نسخه تقدیر را بلوح تدبیر صایش بکنار نسخه آنچه از وی نوشته بردارند و صایر
بلوح نشانی که در مقابله تصحیح کتاب بکنار نویسند و این لفظ بلوح بود چنانکه در میان نسخه معمول است یعنی نسخه تقدیر بمقابله رسانیده تدبیر
راست کار اوست ای تدبیر او با تقدیر راست آمده است گویا که دو نسخه از روی هم برداشته شده اند مثال گلشن فعلش را مانند گلشن
شکفته اند و هر گوی نطق را تمهید غبار بر خاطر نشانیدن شمال الفتح بادی که مابین مشرق و بنات النعش وزد و شعر آنرا صبا گویند

[illegible]

اگرچه بحسب ظاهر در ترکیب خلل می نماید لیکن بحسب معنی اعتبار همان کلمتین است که گرفته حکیم کرده اند و کرده اند در کلام قدما
که استعمال در متاخرین بیشتر خصوصا در کلام مصنف که در بعضی قصه و دیگر جا بسیار همین نهج آورده مثال از کلام شیخ سعدی بنام جان
جان اوین حکیم سخن بر زبان افریش در بی لعل در عدن فکن بر می جام جم بیا یعنی الحال جامی که خود بر لعل است و الحال جامی که
باده جان بیا می جم است در بعض نسخه لفظ جم بجای جسم یافته شد یعنی جمشید که در عیاشی مشهور بود باده بیا می بیکر ممدوح جان بیا می
می نماید یعنی او را از عیاشی خود زنده میسازد و کر سعی بمعانت مرحمت جست شکسته سر بود جای بر تنش در معانت باری
تربیت پرورش کردن یعنی در هر او سعی کسی ضایع نیست و کر کس از مرحمت او بکام دل میرسد و کسیکه که هر است از پرورش او
میشود یا کسی که او را هر شکسته است یعنی از سر خود بنا به روی پریشان حال است پرورش ممدوح تلافی این نموده فراوانی بخشد
برین تقدیر امر لفظ شکسته اضافه مزور است و در یکدو نسخه لفظ شکسته یافته شد تقریر ظاهر است که هر شخص در نظرش معتبر تر از
وعده اش بوفا نزدیک تر از موج بدریا ای وعده اش بوفا ایضا است یا استعاره بکنش ابر را در فشانی و تشبیه رخسار و لفظ
آفتاب را در خشانی استعاره بعاریت گرفتن چیزی و در اصطلاح شعرا استعاره مجاز را گویند و این خلاف حقیقت است و در مقامی
از روی مجاز باشد از اضافت مجاز و اضافت بالاستعاره خواهند چنانچه سر هوش و فکر که هوش و فکر را شخص صاحب قدم مقرر نموده
کنند فی ضوابط التعلیم یعنی چنین کف او را مجازا ابر گرده اند ابر را از فیض این استعاره در فشانی حاصل شد و همچنین آفتاب را از
رخساره او در خشانی ظاهر آمد یا آنکه ابر را با کف او مضاف کرده اند یعنی ابر منسوب بکف او و آفتاب چون روی اوست یکی را از
این نسبت کرم فشانی و دیگری را از فیض این نسبت در خشانی حاصل شد با سنگی علم گرانی کوه بسبکی کاه و با علو همت بلندی صدر
بستی کیاه علم با کمال سستی نمودن و در عقوبت کسی علو همت حرکت بلندی و تضعیف و تشدید و بلند شدن صدر و با کمال

وسدرة المنتهی درخت کناریست در آسمان هفتم که منتهای اعمال مردم و نهایت رسیدن علم خلق است یعنی ما از این علم و کرانی کوه
ای کم و زان است و با بلندی رتبه او بلندی سدره که منتهای علم خلق و رفعت است پس کیاه ای بعاب است سخن آن بلند
که از کوتاهی سقف فلک همه جا خمیده و در اندازه استان بوستان خاتمی سر بر زیر پا کشیده سقف بالفتح آسمان خانه و آن سوا
چه بیشتر خرابیست اندازه قصر سر بر پا کشیده عبارت از لذت تعذر عجز و فروتنی کردن یعنی سخن ما بلندی که سقف فلک را
کوتاه و بیشه خمیده در بوستان معنی ثنای او متفکر و درمانده است و این کنایه از علو رتبت و رفعت قدر ثنای او است حاصل که سخن
با این همه علو رتبت خود را در مقام ثنای او بعبارت انحطاط می بیند و ادای ثنای او در خود نمی یابد مصنف را در گفتار ثنای
سخن خواهد که از مدح انتقال نموده بذکر احوال پردازد چنانکه نعره لاحقه دلالت بر آن دارد تعداد فضایل و عرض کمالات آب دریا
بکیل مشت پیمودن است و یک صحرا بسبوی انگشت شمردن صحرا بالفتح تنگ گرفتن بر کسی و کار گرفتن کسی را کیل بالفتح
پیمانه صحرا زمین هموار نرم و نه درشت فرمین فراخ که گیاه نداشته باشد سبحه بالضم مهره ها که عدد تسبیح بدان گیرند
آب دریا بکیل مشت پیمودن همچون یک صحرا بسبوی انگشت شمردن کنایه از ارتکاب امری که فایده بر آن مترتب نشود یعنی شمردن
و گرفتن کمالات او از شمار و انحصار بیرون است بر اهل زمان شکر این عطیه عظمی که ادراک زمان ابد پیوند شد مفتخر و مستعد واجب و لازم
عطیه بخشش عظیم ادراک دریافتن پیوند بخیری زمان بالفتح روزگار را یعنی مدت معتد به از زمان ظاهرا استعمال خواستن
و عرض کند ای منتخب صفات افضال زیدن مفتخر بکسر خا معجمه نازنده استسعاد بالکسر نیک بختی جستن و نیک بخت شمردن و باری
مستسعد بر بیکنجی جوینده و نیکبخت شونده یعنی کسانی که زمانه اوراد بافتاده و بیکنجی جوینده اند شکر این زمان بر ایشان واجب و لازم است
خصوصا بر کسانی که در طرفی مجلس و در گوشه محفلی آرامیده اند و بهر اصلاح دوام بر خوان فروتنی حضور مایده نشسته اند

عرصه با فتح گشادگی میانه خانه جلس جای نشست مجلس با جمع شدن مردم بر استن ضد آشتن بود و بر آشتن بمعنی آزار کردن باشد
بجهت خوش آیندگی بر آشتن کردن چیزها بود بواسطه زیبایی مثلا موی یا بهزد تا خوشنما شود یا شاخ زیاده از درخت بیفتد تا بهتر
گردد گویند شبی سلطان محمود در حالت مستی بایاز فرمود که لفظی در ابیرد حسب الحکم پادشاه ایاز برد لفظ را بر پادشاه چون پیش آمد
و کرد دعا و انشعنی مرا بهم رسانید و از نوشتن کسی یا بار ای این بود که چیزی بعرض رساند و استاد عنصری این رباعی تصنیف نموده
و آن نشوش یا از مزاج پادشاه دور باشد که بیست بنا کاستن است چه جای نوشتن و بخاطر آورد طرب سرود و می خوار است
کار آشتن سر در بر آشتن است صلای بفتح صاد مع اللام آواز جود و آواز میزبانی و آواز کندوری و آواز برای عطا طعام دوق با فتح
چشیدن و آزمودن نمزه بفتح میم حضور بالضم حاضر شدن و حاضران مید با فتح طعام دادن و خوردنی آوردن برای عیال یا برای کسی دیگر
ماده مشتق از این است لفظ خصوصا مفعول مطلق ای خص خصوصا یعنی عمها شکر زمان دولت او بر همه کس و خصوصا بر عیال شیر و شکر
محفل شاه را آراستند و نعمات و جمعیت خاطر نشسته صلای دوام جود و عیش بر طالبان عیش و نشاط داده اند و اجب و لازم است
از تقسیم عاشی بر ده اند بنوبت رشی و کار دایره را که مرکز دایره اصول آن مرکز نشان از پوست بریده دایره نام سازیست و حلقه
و آنچه در وسط باشد مرکز میان دو چیز و محل آستاده کردن چیزی اصول لفظی است مقابل فروع و بحر ای اصول آن است که مثال مجرد
مرکب اند از قدر و فاصله تفسیر آن در مجمع کنوانیش نیست از شرح اخلاق ناصری و محمد گوید رباب سیلی غم چون صدای دیگ ها
بر دو زه دایره با نیم دل یا بعد اشد و کنایه از حرکات و سکنات ناز بود چون کسی ناز و غرور و عزت زند گویند چه اصول گرفته زاهد
زنجیر کلاه نماید یا آستین خم بر دین خود بین چه اصولی گرفته است کذا فی المصطلحات و صاحب سراج الاصطلاحات آورده که اصول لفظ
عربی است و باصطلاح موسیقیان بمعنی ایقاع است در هندی تال گویند بمعنی حرکت موزون و خوش آینده استعمال کنند

نگاه باید داشت مخور و زیب جهان چون آن اصول که زن در جاج می‌آید و نیز دایره بمعنی اصول و اصناف است از علم اصناف جامع است
چنانکه در مقدمه گفته آمد از پوست چیدن مترادف از پوست بر افتادن معنی آنکه از نواختن روزگار رفته‌ها مدح
که دایره اصول را بر امر مرکز است ای مدار عیش نغمات ساز نامه‌ست نشاط از خاطر شیخ از پوست بر افتاده است یعنی از غایت شوق
در پوست نمیگنجد و اگر لفظ نشاط بمعنی نغمه بسرود مراد باشد تفریش ظاهر است و بتار ای قانون که مسطر کتاب نغمات است رقم
عیش بر صفحات لیل و نهار کشیده و قانون نام ساز و نام کتاب و عادت است هر دو معنی ایراد تار و نغمات و مسطر و کتاب ورقه
و صفحه مناسب دارد لفظ کشیده و نوشته است مطبوع و شکار هوش کنار بر دوش فقره ثانی در بیان حال است یعنی مطبوع
هوش مینماید در حالیکه کنار بر دوش دارد و نی احیای صور و دمیدن صور احیا با آنکه زنده کردن نفخه اول و دوم
چشمی بسته که در ایام عید کنند و نیز یک نسخ را گویند و از این بیت که کلمه بسوی مسوم گشته یعنی زهر کردن
خوشی کامیدن صور مینماید اگر کل کامکانچه سامعه انبار نغمه کامکانچه نام سازیست انبار پر و علو ظهیر یک سخن از فرو
یک سخن آنکه از انبار یعنی قوت سامعه از پایه کامکانچه پر و علو از نغمه است و در بعض نسخه مخزن سامعه یافته شد
این فقره‌ها که قصیر اند از محاسن سجع اند ترازو سازان هند بسنجید ترازوهای خرازکی ترازوی خیر بجا آورد جنس ناجیم مفتوح
و نون ساکن و تا فوقانیه مضموم و را مهمله ساکن نام سازیست که از ابیر گویند خرازکی منسوب بخرازه در اینجا مراد از عمده است یعنی
ترازوی بین در دست گرفته برای سنجیدن ترانهای عمده مستعد میباشد ای از ترازوی بین مقدار ترانهای سرکند و ورع
هوشیار مغز شراب خم مندل مست ورع بالفتح پرهیزکار شدن و بفتح را نیز آمده مندل مردنگ یعنی یکباره ای پرهیزکار
هوشیار مغز از شراب خم مندل که عبارت از صدای او مست اند و خم مندل اضافت تشبیهی است یا کوبی اصول و دستک زنی

تا که انبوه و طلان پیمال

باکوبی معروف که در قاعدهٔ میباشد و مرکبات آن مطابق حرکات تال بود مناسبت دستگاه زنی با تار یا باکوبی پیلهای ظاهر است
و لطافت نسبت ظهور و نغمه‌های نقش نورس فضای کین سرای جهان مالامال فضا بالفتح فراخ بودن مکان ساحت خانه و نیز
فراخ نقش بالفتح صاحب تحفة الستار و سیوسه که جنسی است از ابنای سرود و نورس صفت نقش است ای نو پیدا شده یا خوش آینده
یا سرود یا کتاب که صدوح و زمن موسیقی تصنیف نموده یا شهر نورس و این مناسب تر است نظر الفاظ سرای جهان و فضا نغمه‌های نورس
ای اهل نورس چنانکه از قریه اهل قریه مقصود میگیرند الفاظ نغمه و نقش و نورس و سرا باهم مناسب اند و کین دو صفت مقابله نورس در نغمه کلکتیه است
ایام بسرود قصد کرد کوبهام لفظ کو ایهام است مدد و نغمه بر لب ایشان ساخت هر نغمه خاند در کام و زبان ساخت و نغمه قداح را کوبه
جانوری است مرغ فام خوش رفتار آتش خوار قبل مدد و جانور است سپید پهنه‌ی بلکه گویند ترجمه سرا بن بشهری مرغ دلها است آنهنگ
که از بام و در شیر میرود آهنگ آواز مزروف سالک بزرگی در این کلمه شکر که یکی از رفقا بنغمه نوبد و بطبل آهنگ دوم محمد و نیست
طغرا چون مستی بعمل کند آهنگ تنزل کل بغچه نشیند نعل جام برار سیوم کوک دو مرغ شاهی تقلو اینکه در قصل اندر ارباب زود و از آن
نال الم آهنگ الاشعار شور انگیز بود چهارم مقام سرود سلیم دود از حکم زمزمه چنگ برآورد این نغمه ندانم بچه آهنگ برآورد سفینه بلخی
کی زانهنگ مشق بیرون نیست نغمه را زوال تعاون است یعنی بجانب شهری مرغ دل را قصد پرواز است که از بام و در آن شهر او از نغمه بری خیزد
و این عبارت از شهر نورس آباد آن کرده مدوح است چنانکه قبل از این اشارتی بآن گذشت است نام مقام سرود از موسیقی اگرچه در این صفت حرف زدن را
که صوت مصنوعی است و لفظ است که برای ربط کلام است با انفراده هر دو کلمه علاحده اند لکن از مقامات انها منظور شاعر رعایت لفظ است
بآهنگ نغمه آهنگ تنزل است سوار از امتزاج نغمه آن حال که موسیقی ساز مرغ دل امتزاج امیخته شدن چیزی بچیزی موسیقار
ساز است که شبانان نوازند و قبیل ساز است که درویشان نوازند و کوبه نام حلیمی که واضع این علم او است یعنی سوار از امتزاج نغمه آن حالت

کبار وی مرغ را در هوا آویخته میاندازد ای در صوت و صدا و نغمه‌های بلند آواز کردن با آواز سر آغوز نغمه سرایی نغمه‌سرایان
دست بدست پای کوبی کردن رقص میباشد و نیز عبارت از رقاصی است و تعریف و طرز و روش و کرت و مرتبه ای نغمه‌سرایان و رقصان
مرتبه بمرتبه و کرت کرت اند یا آنکه بطرز و روش خود پای کوبان اند یا آنکه لفظ است بمعنی معروف شد ای نغمه‌سرایان با هم یکی بر دست دیگری
گرفته رقص کنند چنانکه در وقت رقص عمل رقاصان است و آنرا دست بند گویند خوشی را داد و دهاد از خوش شهباز
ای شهر خوش که اکثر سرود و سوز سازند در خاک پاک بیجاپور سازند بیجاپور بفتح با موحده و تحتانی معروف نام شهریست در دکن
اگر بر سوم جهانبانی و قواعد کیستی سیاست و ترتیب بزم و رزم و رعایت حزم و عزم که ایشان در شان او و تشریف نفی است مقام او کامی
قیام یابد چه عجب رسم بالفتح نشان و آیین رسوم جمع قواعد جمع قاعده مقرر و رسم ترتیب استوار کردن و درجه هر چیز کذا
هر چیز در مرتبه خود رعایت بالکسر نگاه داشت چیزی کردن عزم بالفتح و الضم آهنگ کردن و دل نهادن بر چیزی حزم بالفتح استواری
هوشیاری و آگاهی در کار و فراهم آوردن کار و خویش را تعریف بر کس کردن آیین و کیش و خلق و خلق کرامات کسی و نیز بزرگ داشتن او
استعانت و استعانت شدن بمعنی صیغه مضارع است از باب افعال کما سبق مثل چیزی که شرط است ای چنانچه باید قیام بر ادا
اقدام در کار پیش کسی رفتن و دلیری کردن و فرا پیش شدن و پیش کردن یعنی اگر صدق در کارهای مذکوره که اینها محصول او
بر او داشته دلیری نماید چه عجب زیرا که بر پادشاهان رعایت این احکام لازم و واجب است و عجب آنست که در هر فن مثل ساز و خط و تصویر
که ذوفنون عصر قرنها بمشق و تمرین نمودن جد و جهد نشسته اند و منشور شهرت نموده کلاه فخر بر شکسته اند باید که توجهی
و کمتر زمانی علم التیار برافراشته و در زبانها تحسین خود سخن بگذاشته فن بالفتح و التشدید حال و کیفیت و نوعی از چیزی و راندن
مثل بالکسر مانند قرن بالفتح روزگار و مدت سی سال یا هشتاد سال یا صد سال یا صد و پنجاه سال و این درست است چرا که پیغمبر ما صلی
الله علیه و آله و سلم

گوشه

طفلی یا گفت عشق قوتا دان طفل صد سال بیست قوت پیوسته شد چیزی بچیزی بی دریغی یا میخی چیزی بچیزی و مراد از آن
یکتا شدن دو امری یا بی جد بالکلیه دوستی و کوشش در کار جهد بالفتح و الضم توانائی و کوشش و رنج منشور پراکنده
و فرو ریخته جمع نثر نقصین پراکنده مو پراکنده کار جمع و مفرد آمده کلاه کوشه شکستن فخر کردن تو بر روی بچیزی آوردن
افراشتن بلند ساختن تحسین آراستن و نیکوی نسبت دادن یک گفتن یعنی عجب اینست که هنر فن مثل سازندگی و نوشتن و مصور
که حسب هنر این دو کار بسیار سالها مشق یکتایی یا کمال کوشش نموده ای در بی همتا بودن سعی موفور بجا آورده فیاض کرده
دست نموده ای هنر از پراکنده کی جمع بخشیده بلکه هنرهای گوناگون کسب نموده از جامعیت فنون و بی همتایی خویش فخر اندوخته
دکتر زبانی از آنها ممتاز شده و زبان مردم سخن تحسین خود گذاشته یعنی متوقع تحسین کسی نشده و کمال این را لایق تحسین نداشته
یا آنکه از پایه کمال چندان بالا برفته که در زبانها سخن تحسین باقی نمانده یعنی همه کس تحسین او چندان نموده اند که حالا امری
باقی نمانده یا آنکه فرعی در این فنون ممتاز شده که زبان مردم از وصف چنین امر شگرف چندان متعجب و متحیر شده اند که از تحسین
از توصیف اول صدر توقع مدح و تحسین و از تقریر ثانی غایت تحسین خلایق و از تشبیه ثالث عجز آنها از تحیر و ادای تحسین مستفاد میشود
لفظ فریه مستوفی از قرار است چنانکه لفظ منثور از نثر و این نوع کلام را صنعت اشتقاق گویند و لفظ عجب انست ای صنعت تعجب مشهور
نامه میشود شهنشاه هنر بخش چو اندیشه بیان واقع بیان واقع بیان مرتبه کار و صنایع در جمیع صنایع دلیل قدرت صانع دلیل
راه نامه صانع کارگر و یکی از اسماء باریتعالی یعنی دستگاه او در صنعتها دلیل ابر کمال قدرت او صانع صنع بی اجزا صانع
توان بود باید بود حق که مصنوع بالتقسیم مهارت داده است خرد خرد کار قلم بند نقش پرداز نقش خرده کار دقت مایه باریک بین
قلم بند سازنده قلم مراد از خادم و قلم بند بمعنی موقلم بر گفته اند و عقل رنگ آمیز صنعت دار صورت سازنده نقش زنگ فروش و حیله

وطرد و دوش

رنگ امیزست عقل است بجلا پرداز چشم کور سواد ان بسیل ظلم در سیاهی یعنی میل ظلم او برای جلا بخشی چشم کور بطلان
وکند ان سرمه ای میامید و علت کند و نبی را دور سازد حاصل که از دیده نقطه او روشنی چشم نی علت جلای دین حاصل می اید
و بعض کرتیا بطنبور در علاج علیل ان در سیاهی یعنی از نواختن تا بطنبور بیمار شتاب را زندگی می بخشد خط بندگی خطش در بعل چهره
لالا رویان خط بندگی خط غلامی یعنی خطا و بنان لطیف خوشتر است که لالا رویان خط غلامی او در بعل چهره دارند و خط بر
موجود است بتعظیم مبالغه بیان واقع میگوید چنانکه دیدی بدور حسن تو خورشید حالتی دارد که بر بیند از دیده اب می ریزد
و تا دلش بر دوش طره مرغوار بیان دارد ان ظرفی که تار دران نشند مرغوله و مرغول دو معنی دارد اول پیچ و تاب گیسو
و دلوی یعنی خوبان طاوس مرغان و مطربان را بسبب پیچ و تابی که در انست مرغول و مرغوله خوانند بمعنی پیچ و تاب گیسو فرماید
جعد مغول جان کسان با زلف مرغول خواند این شد مولوی معنوی شاه کن مرغول نقش کلک کرد با فشان اندر چون نقاب
تمثیل موسی شیخ نظامی نظم نموده بتن بر یکی آسمان گون زده چو مرغول بر یکی کوه کره خواجو کرمانی کج نیاده کلاه از مستی و بگشوده قبا
جامی گفت در غزل مسلسل بر دوش تمثیل او از خاقانی فرماید تو دست و دستان مرغول مرغان که در غزل صدر و بیت ستاد نامه
امیدی بگو که کنون کی سر و پای صنوبر شکند مرغوله لالا ساغر ندیم بمعنی نشاط با سیف اسفرنگی بیلم اورده اند
نمی از سکره مرغول کند خار جلت تر بسکره بکشاید خوی بیان توقیع خامه عنبر شمامه عطارد را چاره جز سر بر خط فرمان
توقیع نشانی که در فرمان کنند و نشان کردن مکتوب عنبر مخروط شمامه بوی سر بر خط فرمان نهادن اطاعت و انقیاد ورزیدن یعنی نشان
خامه او عطارد را غیر از اطاعت چاره نیست ای انحراف از فرمان او نمی تواند بعد و مشاهده شاهد پرده سازش زهره را چه
جز از پرده بدر افتادن از پرده بدر افتادن مخالف پرده سرودن ای خفقانات موسیقی نداشتن و بر نمود و سوا شدن

یعنی از دیدن شاهد بر پیدا سازد او زهره را که مطرب است یا غزال را که مشک است چه دیدن شاهد و مشاهده
صفت است اما زهره و مشک تشبیه نفس است قلمش ماشطه صفت و هر قلمش مشطه چهره ماشطه شاهد کنده بی آرایش و زهره که
مشاطه صفت و مبالغه نیز گویند انتساخ از باب انفعال بمعنی نسخ کردن و استنساخ مشتق کسی بعلی نسخه گیرنده و نسخه گرفته
یعنی قسم او از چهره آفتاب نسخه گیرنده است ای مشتق از چهره آفتاب و صبح بمعنی نسخه گرفته شده ای چهره مهر نسخه گرفته شده و قلم او
یا آنکه چهره مهر را بجای نسخه در خود گرفته است یا آنکه رقم او را چهره مهر نسخه گرفته است که بر کنار بسوید یا آنکه مشتق بمعنی نسخه
گفته از نسخه بنوشته رسیده و در بعض نسخه بجای مهر لفظ روزگار و بجای مهر نسخه یار یافته شده و در کتابی این عبارت
بقافیه یار بنظر آمده و صحیح آنست که این عبارت مشهور است زیرا که اگر مطلوب باشد قافیه در فتح اول و هر کسر سیم و ضمیر
که حرف ماقبل قافیه است اختلاف حرکت تا قبل او کاری نیست فرمانه جایز نیست مگر آنکه حرف قبل موصول باشد و در بیت چنین است
زخطش سر چشم دیده بسازد شرح خلقه در گوش شنیدن ای پاره از خط او سوراخ او ساخته سازد او خلقه در گوش شنیدن
بعقراج او سوگند خورشید بیار سازد او بیند باید فرا بالتبع زیبایی و شکوه سوگند کسی خوردن زیاده تر از خود شمردن از روی
این بیت فرد قافیه است مگر چون در فن شعر تکریر بیت قلم از طره حور دیدی مگر بستن مقید و مستعد بر کاری شده از عادت
نشستم یا گرد و خون زدانشک لالگون خود تو قاتل خون شدی من هم گرستم خون بخود و صورت کی نقشی طره یا تشبیه
موی میانی و در کلام شعرا بمعنی زلف یافته شده صاحب سراج اللغات نسبت که طره غیر زلف معلوم میشود و این بیت طغرا است
کم روی شانه بیت خاطر با صبا طره چرا کردند جمع زلف پریشان شمشیر صاحب مصطلحات الشعرا بمعنی زلف قدر بیت طبع نشود
از شرمسار شدن مشکین طره روز سیاه است و بمعنی کاکل نیز آمده و همان بیت طغرا که حال از سند آورده ایم ای کاکل عبارت

کذارند
از موی پیشانی پس کوش که از جهت رعنایی و بها
عبد الرحمن استغنا گوید

فوج نقش مادل او بوا پس پاکر نوچه و کاکا مشکین در اندازد پس اما تشبیه بر دو شاعری است از نوع بیت سیدا من آنتوانی دو تعفا سکفت
کاکل مشکین بالقاست بنده یعنی زلف و کیسوی و کاکل بر خم تا بر پشت تا بقدم مکه موی چاه و دار و باشد عطار و در دو
انشا افزودن و آمار کردن و از خود چیزی کفتن فاعل چکیده عطار است و آن با آنی روی خجالت قوا از غایت شوق آمد روی
عروس صفو لعطش است نگاریست خود فروش کرده بر یک خود نگاریست نگار با دل کسوت معنی بار دادن است که بند و تمنا
نگارستان از نخست آمده دوم تر از دوست نقش سیوم نقش حنا است که از حنا بر پا بر دست پا تر بسته بند و لعاد و حشتها
کلان زنان بر دست پا می بندند و این معنی نزدیک بمعنی نقش است نظامی زهر سو عروسان نا دیده شوی زخانه بیرون تا خته
رخ کرا ستها بر نگار بشاوی دیده بند ار کنا دا نقیر اعات در دو معنی در تشبیب قصیده آورده است عروس بشود بر یک حنا
دل بسیم بر کرست غیر نگار کسی شود بیار نصیب یکلس این ماجرا بسا شود یا کسی جدا شده یا کسی شود در مصرع اول بیت مصنف
نقطه نگار بمعنی نقش حنا که عروسان بر دست پا بندند جهت آرایش و در مصراع ثانی بمعنی خط و این را تجنیس تام میگویند از روی
صنعت سه نقطه بر حرف نباشد واحد است چنین دام که کبری که دیبا است نقطه بضم اول و فتح ثانی جمع نقطه و واحد چندین
فاعل چندین است راجع بلفظ نقطه که جمع است و تطابق در مرجع و ضمیر باعتبار واحد بودن لفظ است بحسب صورت یا آنکه هر واحد
از نقاط مرجع ضمیر باشد و افرادی یا جهت اظهار کسره موصوف است که بحسب صورت از ترکیب اضافی فرق باشد و این موافق قاعده
اما متاخرین در ترکیب موصوف و اضافی جمع نفرقه بحسب ظاهر منظور نداشته اند پس موافق قاعده قدما دامی یا کبری یعنی آخر موصوف و صفت
یا می آید و موصوف از جهت اضافت و در صفت برای وحدت از آنجا که صفت تمیز از موصوف است و در افراد یا وحدت اورده شد از جهت
تصنیا و کسره موصوف بحسب متاخرین آخر موصوف کسره می باید نقطه بجوش زنقاشی بر یک حرف است که نقش ساده است

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کام

میگویند

سالک بر وی مانی از شرم حسن تصویر نتواند کشید و در کشد همچون [illegible] تحریر نتواند کشید [illegible] الشیخ الاجل [illegible]
[illegible] و این بیت [illegible] آورده از نغمه شاه زهره که نغمه [illegible] هیچ نغمه [illegible]
رود صد از تحریر آتش زان رود که کش هیچ نغمه [illegible] محتشم کاشی تا خطیب یافته تحریر رخ [illegible]
نقشی است که بی تحریر است تعریف شناسا کرد این توصیف [illegible] زبان [illegible] فصیح بیان [illegible]
چنان [illegible] که اگر از جنبانیدن باد موج بر روی آب [illegible] خطی در اندازد و موافق قاعده و ضابطه صورت [illegible]
بر روی آب [illegible] شناسا کرد [illegible] زبان فصیح بیان [illegible] علم موسیقی چنان کامل است که اگر از جلوه [illegible]
بقاعده [illegible] و تاب [illegible] و شکل [illegible] تغمه بر کند [illegible] و [illegible] حاصل کرد [illegible]
جوهری [illegible] که [illegible] آن نباشد اگرچه [illegible] داد اقسام [illegible] و [illegible] سبحان الله [illegible]
[illegible] سبحان الله [illegible] یاد کردن [illegible] استعمال این کلمه [illegible] عظمت و بزرگی و استعجاب [illegible]
[illegible] ماه موزون [illegible] لطیف [illegible] که [illegible] سبحان الله [illegible] در میان [illegible] نقاوش از زیور قبول [illegible]
[illegible] بلاغت [illegible] و تیزی خاطر و [illegible] و قوت [illegible] [illegible] و [illegible] نقاوه [illegible] یعنی سخنی که [illegible]
در میان [illegible] این [illegible] بسیار [illegible] از آن سخن [illegible] بر [illegible] طبایع [illegible] و [illegible]
بر خاطر [illegible] و [illegible] فصیح [illegible] یعنی سخنی که [illegible] [illegible] و [illegible]
که بر خاطر [illegible] و [illegible] [illegible] بلیغ کلامان [illegible] سخن [illegible] زبان [illegible] فصیح [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] کلامان سخن [illegible] فصاحت کلام [illegible] [illegible]

یعنی کلمات متباعد بلاغت آیینه کلام تفصیل فصل و فصل دنیای بیکران و وقت اجمال شرف بعرب اقتباس بعضشان

تفصیل جدا کردن و جدا جدا کردن و فصل فصل کردن کتاب را بیست جای کتاب از آن زاید اجمال بلاغت جمله کردن حساب

و جمع کردن چیزی یعنی این کلام تفصیل اندک بسیار و وقت اجمال بسیار اندک و اینجا بلاغت اندک و اینجا بلاغت بسیار و طرار با عشوه و غمزه کوش فصاحت

طرار بالضم نامه و طرار جمع بلاغت ترزبانی در سینه بر شکل و ایراد کلام بیانکه در علم بیان آورده اند که بلاغت مطابقت

لمقتضی الحال مع فصاحت یعنی بلاغت کلام مطابق بودن کلام است مر مقتضای مقام را با فصاحت کلام و غمزه کوشه با اشاره

ای از تو را کوش مرد دیده یعنی خوش آنکه گوش پای دیده یعنی تو مردم دیده نه آنکه غمزه کوش از گوش بیند که در دیده

فصاحت بالفتح گشاده شدن سخن و تیز زبان شدن و در اصطلاح واضح بودن کلام است از وجوه اگر از چند فصاحت الکلام خلوصه

عن ضعف التالیف و تنافر الکلمات و التعقید مع الفصاحة یعنی فصاحت کلام خالص بودن کلام است از ضعف تالیف و تعقید با فصاحت

و ضعف التالیف کون الکلام غیر مطابق القواعد النحویة یعنی ضعف تالیف بودن کلام است از قواعد علم نحو و تنافر الکلمات

ثقیلة علی اللسان یعنی تنافر کلمات ثقیل بودن کلمات است بر زبان التعقید اللفظی کون الکلام غیر ظاهر الدلالة علی المعنی یعنی تعقید

لفظی بودن کلام است غیر ظاهر الدلالة بر معنی مقصود التعقید المعنوی غیر ظاهر الدلالة علی المقصود تعقید لفظی خلل ترکیب است

یعنی تقدیم و تاخیر الفاظ و تعقید معنوی تغیر تقدیم و تاخیر الفاظ و عدم انتقال ذهن است از معنی لفظی بر معنی مقصود

کفته و تعقید لفظی الله الله کردن تا الله اعلی است اگر کسی کردن یعنی از کردن کردن اگر کسی اوست و اگر اعلی

من بالله تعقید معنوی من بالله ایمان آوردن و گوی تو بتا توانم دید دایم روی تو یعنی آنکه من نمی ایم که دایم روی تو را بینم

بلکه می ایم اما معنی خفیه دلالت بر مقصود است بکنند مگر بر کنایه و استفهام فرا داده اند یعنی آنکه مدت تعقید کمال او

کوش فصاحت است

از آنجا که طوار مقتضی طولانی است لفظ بلا خالی از مناسبت نیست و طواره و اوزه صفت است و در بعضی نسایل
لفظ کعبه بجای کوش یافته شده و اوزه چیزی که او گفته باشد چون مقرر طبعا و فصحا عرب است که اشعار خود را بدوی
می آویزند مناسبت آویزه با این لفظ کعبه هم درست است و چون معنی ظاهر شود شیرین گفتارش یک نیاید ملاحت
ای ملاحت را از شیرین گفتار او لذت و مزه حاصل است شعر و یک ملاحت مرادف از شیرین و ملاحت صفت تضاد است
نقطه خامه ایهام مهر گنجینه اسرار ایهام بالکسر پوشیده گذاشتن و در بستن گنجینه بمعنی گنج و اخراج یا دون تخصیص دارد
ای نقطه ایهام او گنجینه اسرار مخفی هست شعر شغل تو صیقل صیقل آینه اظهار شعر اندک کاندن از ماه صاحب منتخب اللغات
می پوسید که بمعنی پرتو آفتاب چنانکه مشهور است در کلام عرب نیامده و در تحفة السعادت بمعنی روشنی است توضیح روشن و صیقل کردن
صیقل زداینده زنگ آینه و جز آن و تیز کننده شمشیر صاقل و صیاقل جمع و صاحب منتخب اللغات گوید صیقل بمعنی آلت زدودن و صیقل کردن
تخصیص آنکه صیقل صیغه صفت است بمعنی زداینده زنگ لیکن آلت زدودن را بمجاز زداینده زنگ گفتن چنانکه آقا
گویند از صحبت صیقل کننده را صیقلی گویند و صاقله نیز مرکب جمع صیقلی باشد صیقل کنانی منتخب اللغات کام سخن در سر افتاده شیرین ادا
ادا بالفتح رسانیدن و رسانیدنی و این صیغه مصدر است اما بمعنی مصدر نیز آید چون نجات بمعنی رهانیدن و رستن و عطا بمعنی دادن
و کلام و بیان بمعنی سخن کردن و بیان کردن و بیان و بمعنی ادا که بمعنی مصدر می آید یکسر اول نشیند و الف خانه زنانه آدمی
نادیده و ادا چون کذب کذب تکذیبا و کذابا و غالبا مصدر از باب تفعیل بر این وزن نیاید و اگر اسم باشد مخصوص از این باب مصدر
فرق مسموع نشده و اسم بمعنی مصدر شایع است پس احتیاج باین تکلف نیست ای از رسانیدن سخن چگونه از شیرین خندان شیرین
بکار برد کام سخن پر از شکر شود کردن صید معنی در کمند اندازی کنایه از فکر رسا و ادای مطلب است و دیده خانه بر

بشارت بالکسر مژده دادن و مژدگانی و مژده و معنی تبشیر نیز آمده و بفتح چنانکه مشهور شده غلط است ای بر آمد از روی جانب
راست آنکه عبارت است ای او همین مسیلمه است و بعد تمثیل و تلبیس کرد ابروی اشارت مسند یعنی تمثیل و تلبیس کرد ابروی
که از بسکه نسبت کردن چیزی بکسی و اندیشیدن کسی را اشارت بالکسر بر نفس و بر مژگان ای ابروی او
از کلک اشارت مالک و لبها یعنی از کلک اشاره ابرو را بالکسر دانا یکدانا یا آمد ابروی او اشارت و مسند و لبها کلک دارد
ای هر گز او با مالک و لبها کرد اندیشه شعر شعر شعر

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در قطره طوفان دریا کو بار دای بدو سخنی مضمون کتابی و آورده بحرف آورده بر کشیش شمارا بیان کنند آن این بنا از نعتی
و صفات او ست و از ترکیب ممدوح ای بی وجود او ما کیا کشته بنای بنای استواری تمام سخن انتظار خطاب مرتبه بنا بر بنای
نسبت ترتیب است کردن و چه بر چیز و در مرتبه وجود یعنی سخن از ترتیب او بجایی که طلب او بود نسبت دادن این
و در فرض خطاب ترتیب خود از خاطر خود کرد حاصل که هر سخن بقصد بر خود دارد کمال سخن ممدوح ایرد کرد ترتیب چشمی کشاد ذکر
جز سر بنی جاید یعنی سخن الجهد ان ما جولی ترتیب داده که از ترتیب نقصان عیب را از اصل بیاز هر بن بنا از جمله حقوق که بر اصحاب
عقاد و نهنگ و ارباب نقد و کهنگ ثابت شده است و آن یکی آنست که ترتیب و تبویب کتاب نوبس پرداخته و ساعد و ناظمه را
بخواندن و شنیدن فرا نعت یعنی از جمله حقوق ممدوح یکی آنست که کتاب نوبس در علم موسیقی ترتیب داده بدانکه لفظ جمله
بر مخدوم که از لفظ یکی است میدارد و از تقسیم در کلام عربی و فارسی شبه می آید و عبارت ساعد و ناظمه را بخواندن و شنیدن
لف نشر مرتب است و التزام این نموده که چنانچه تازگی معانی طراوت بالفاظ بخشیده نوی نغمه‌ها که بر این اشعار در تار بسته شده
حلقه اثر بر دلها کوبد و کرد و غبار نو و کهنه از زوایای خاطر شنوندگان زداید التزام بر خود لازم کردن و کردن کسی کاری طراوت
تازگی نقش سرود و در مروارید بر رشته حلقه بر در کوفتن فتح در خواستن و استفتاح آن نمودن از او گنج زوایا جمع یعنی ممدوح
دیوان کتاب التزام ایز نموده است که چنانکه تازگی معنی مشهور در لفظ شده طراوت بخشیده است همچنین نوی و تازگی نغمات که بر این
اشعار بسته شده یعنی این شعر را در فلان مکان و این سرود را در فلان شعر سر بدن و در دل اثر نماید خلاصه که هم معانی هم الفاظ
مطبوع و مرغوب اند و هم سرود و نغمه‌ها او مشهور و خاطر را شاد و کن جان نشاط آباد و خاک غم را نغمه بر باد انعطاف تقابل
و الفاظ فناک دا و صنعت تضاد است آنها تراکیب شاکر نشد آنکس که از نوشته طراوت او استماع است طرز بالفتح بیت چیزی یعنی آنکس

که طرز نو سیقی از نو نشده یعنی موجد اختراعات تازه گردیده او استاد و استوار بر آن این فن شناسا بود این کتاب
از صحیح است یا نفس نفیس شاگردان شاگرد او استاد است مؤلف مصنف یعنی جناب ایشان شاگرد شاگرد او استاد است
بوده بسیر کتاب انکه بنیان بشیر و مجتمع را نورس خوانند نگار سیاهی از نورس نهال فضل و کمال کتاب تسمیه نام کردن و اگر با تسمیه
که این شاد دل غیب از دیده غیب کلاه ظهور رسیده نورس خوانند هم بود قیاس مساوی اسم کثیر مقدار اندازه گرفتن
مسمی نام کرده شده یعنی کتابی که از نام او چنین وجوه مذکور میگردد چه قدر لطافت و نکات مندرج کلمه اش خواهد بود و بیان وجه
انحصر مقدمه بانی نوشته شده فضای میدان بصحن کلشن است فضا بالفتح فراخ بودن مکان و جای خانه و زمین فراخ
یعنی صحنهای آن از منبع آب و باغ و بهار حاصل است و سواد خواندن بیاض سر و شن سواد بالفتح سیاهی و دانه که از سوید
کوبیده و کنایه از خط نیز هست و بمعنی سیاه و که مکتوب را گویند خیزد یعنی از سیاهی او خواندن بر صفحه ذهن سواد بیاض
صفت مقابلات است بمعنی چیزی بر کشیدن نقاد و نگاشتن سطری نخلی باشد بمعنی تعیین عشر بالفتح تیزی بلبل تصاویر کل از تصاویر در تقریر
بیان بعضی خصائص کلام فصاحت از جمله گذشت بیان بمعنی خصائص کلمه بطریق اختصار که تعریف آن جامع و مانع باشد بگویند فصاحت الکلمة
المفردة خلوصه عن تنافر الحروف و الغرابة و مخالفة القیاس تنافر حروف آنکه حروفی که از اجتماع آن دو کلمه موجب ثقل کلمه باشد
احتراز از آن واجب خواهد شد و صدق قول القرآن کون الکلمة غریبة لا یدل علی المعنی تماما و استعمال البعض و بعضی غرابت کلمه مفرده
است که معنی آن ظاهر نباشد و نامرد مغلب نبود و بعضی بان غرابت کلمه تقسیم نموده اند و می آن کلمه الکلمة وحشیة لا یظهر معناها
فی معرفة الا ان یستعمل فی کتب اللغة البسیطة و مخالفة القیاس کون الکلمة مخالفة القواعد المستنبطة من تتبع اللغات العربیة یعنی
مخالفت قیاس نمودن کلمه است مخالف قواعدی که این قواعد مستنبط از تتبع کلام عرب است کذا فی مختصر المعانی و صاحب الاطول

از عبارت او پیدا است

و نظر لطائف کلمات از موج رنجیده عبارت روان و زنجیر عبارت روان عبارت از سلاست عبارت است که در اصطلاح بلغا کلمات
بسهولت و آسانی قرائت و ترکیب کلام بالفاظ متعلق الحرکات و احتراز از نقل کلمات است یعنی نظر لطائف کلمات از زیبایی عبارات او
که از بس دلنشین و مرغوب است مقید و پابند آن میشود و بسبب خوشی از او ناشکیبان سنبل بالضم نام گیاهی است خوشبو که
نظر باشد بسر دهند یعنی چنانکه از ناشکیبان بر هیچ وقت آنها نباشد همچنین مرغوبی از زیبایی حروف او مرغوب خاطر است نفس
از خال و لغزیان بنفشه بالفتح و ضم نون گیاهی است که همواره در آب روید برنگ سبز و کبود بود و آمدی سیاه زند شعر اشکل او را
بر کمیج و سجود و گوش و بر اقبه تشبیه دهند بضم با و کسر نون ایضا بضمتین نیز بمعنی الحسنی بنفشه نقطه او چون خال محبوبان و لفریب است
از نقطه او کلمات نهر سطر الامال الجیاد شیخ بالفتح جوی که در و نیز آبدان است یعنی از نظر او کلمات او آب زندگانی بر زبان است
آبی که او زندگی بخش اند خضر تشنه سیراب او یعنی شنیدن کلمات و بیان کنند از شوق بتذکار او سیراب است که خضر مشتاق
است بسیار مرده جان بخش هوا مرده معروف و بمعنی عاشق و عاشق مشتاق چنانکه تشنه و کشته که و محل عاشق بی از بعضی بسیار
آب و بدم خود و مشتاق جان بخشی این هوا است که از نقطه و نظم کلمات او بر مجرد نکته های برجسته بیچه سر بسته نکته برجسته
و لطیف بکجا اشوخی و حسن ادا ابو البرکات میر در صفت آن گوید دهی که حسن او صرف ادا نهم بنجوم برجسته خسرو از بام نکته برجسته
بایکی و قت غنچه های گفته این فقره در صفت تصحیح از تکمیل شعائی و کار شگفتگی زنیب بر بار شعائی نوعی علاله
شقائق النعمان گویند بحث آنکه نعمان بن منذر بصحرا میگذشت که در آن لاله بسیار بود چون نعمان خوب در نظرش آمد فرمود که حمایت
و محافظت نمایند نسرین بالکسر نام گلی که گویند گل چنبه و بفتح نون نیز بمعنی بلبلی عبارت از گلهای شکفته و شکفتگی الفاظ کار نسرین مینماید
و در این فقره هم صفت تصحیح است از تکمیل گل در غاره موی تازه روی غاره سیه باشد که زنان بر روی بالند

و از آنکه زنخ اند

مولوی معنوی فرماید بیت [illegible] کلمه [illegible] کلمه [illegible] مرد [illegible] کوش

غازه [illegible] بیت [illegible] بیت [illegible] صحیح [illegible]

یاد [illegible] نسخه [illegible] نظر [illegible] نسیان [illegible] [illegible]

نام [illegible] کلمات [illegible] مفهوم [illegible] مفهوم شعر [illegible]

مصراع اول سوال و مصراع ثانی جواب باشد [illegible] فردوس [illegible]

فردوس نام [illegible] بعضی گفته اند [illegible] فردوس [illegible]

[illegible] که [illegible] فردوس [illegible] بهشت [illegible]

و بهشت رضوان [illegible] و [illegible] نام [illegible] بهشت [illegible]

[illegible] ای [illegible] [illegible] [illegible]

در [illegible] فردوس [illegible] نسخه [illegible] [illegible] [illegible]

من [illegible] رضوان [illegible] ای [illegible] فردوس [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و طبع [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[

در صورتیکه النقش تصویر مراد باشد مقصود از آن کتاب نورس است و بمعنی نقطه تقریر شده است نور شید و خشان پرتوی داد

نوی بالطرز تسبیر نوی داد نوی بسوت بنوتا کی پرتوی روشنی فر پرتوی و نوی یا ایوحدت و مصدر پرتو در است

وزی اگر زند انگشت بر لب بکشد دستان بر صفحه لب انگشت بر لب بزدن کنایه از استعداد سخن چاقی سبکی بیمال مشک زبان

اری بیت از آن قدسی انگشت زنی بر لب بیان خوش مناسب چرا انگشت بر لب بزدن کسی را بحرف ادرون باشد

و این رباعی مصنف سند آورده نقل کرده بحشمت برخشت ارتم زده بر چشم حسود از روی صفت خواهیا آشنید زدوات

کر بر بیش انگشت نمیزد بلست انشی مولوی جامی در عظمت سه لغت کتاب یوسف زلیخا در غیب شغل کتاب وصف این کوید ریکر ملی

بهم دو هم بشت کر ایشان از زند کس بر لب انگشت تقریر لطایف بکشیده هزاران کوهر معنی نماید یعنی اگر شعر خواهان

آن کند شنوند صفحه صد دوان کوها کرد و نظر زند بصفحه واحد دیکر نسخه یافته شد سطر از رشته لوا دارد و زرد

ساز دارد سطر بفتح خط کشیدن و نوشتن سطر بالفتح کتاب و جمع آن اسطر و سطور و اسطار جمع و اساطیر جمع الجمع و بمعنی نقش طاهر

نیز آمده فاضل در کتاب نورس است سخن باشکوه و شان خود داشت که در دیوان نشه دیوان خود داشت دیوان بالکسر و بالفتح

نیز آمده جمع شد نکاه دفتر ها و کتاب حساب که در دی حساب مردم نویسند و دواوین جمع باشد دیاوین زیرا که در اصل دوان بوده است

چون فتحه کسره اصل بوده او بر شیشه یعنی جرجانی در حاشیه مطالع کوید دیوان در اصل دفتری که در جمع کرده شود

قوانین ملکی و ضوابط آن تدوین دوت الکتاب ای جمعه دوت بعضه بعض و صاحب دفتر مدکور را بر کوید تعال الجمعه الدواوین

فی موضع کذا و دیوان اول بمعنی کتاب است و ثانی بمعنی جمع شد نکاه مردم که در هند کهری کوید و صاحب مطالع الانوار

دیوان تخته بمعنی دفتر کرده اول داد و فریاد و ثانی تکلو بمعنی دل خود را بستاع کشتن نکاه کنف کدیوان ابجمین

خوش پرست

صایب دیوان عاشقان بقیامت نمیکشد الیم خط ملائی بیدا میکند دیوان ما [illegible] در [illegible]
دوم دارالعلم اشانی تکلو من این کمین که از رسیات بدل دارم بخواهم جزء دیوان خدا از دل بدر کردن بسیم کتاب شعر و این
مشهور است چهارم صاحب مسند مومن آبادی که القاب عالیون از خدای نو الجلال تا پادشاه خسرو خاقان دیوان نامه و
صاحب دیوان بگو مند صاحب دیوان علی ابن ابی طالب گذشت خلق عالم را نامش اسم اعظم بر زبان تا همی خمن با شکوه و شان خود
پیدا کرد که در دیوان پادشاه دیوان خود یافت ای جمعیت دفترهای خود یافت با آنکه در دیوان پادشاه خود را صاحب
خروش و تنها جلم پشت که هند یکسر حرفش انگشت انگشت بر حرف نهادن عیب و نقصان بر آوردن هم پشت معاند و معاون
یکدیگر عالم هم پشت بودن در اوراق ظاهر است نوی میال کوش فارغ البال که نورس کنکی را کرد پامال فارغ البال جمع و آسوده
خاطر اسیر ایخشه از بوش مصون از دور و زر و هر فتنه اش مصون نگاه داشته شده فضول آنکه بجا آمده مشغول شود و زیاده سعی کند
از آنجا که عواطف سرزده و مراحم شامله شامل حال دور و نزدیک است عواطف جمع عطوفت است بمعنی مهربانی کردن مراحم جمع مرحمت
بمعنی بخشیدن و مهربانی نمودن شامل در گیرنده و بهره رسنده بمعنی از بخت که مهربانیهای پادشاه قریب و بعید فرا گیرنده است اهل
عراق و عراقیان را از ذوق این معنی محروم نمیگذارد عراق نام ملکی است معروف یکی عراق عجم و دیگر عراق عرب عراقین کوفه و بصره باشد
و نیز عراق نام پرده سرود است از موسیقی این معنی اشارت است بکتاب نورس یعنی باد نشاط که هند بر زبان از این کتاب
مستفید اند عراقیان هم بزبان خود فایده بردارند خواست که این نسخه را بسیر عجم تعلق افتد تا بدرک معانیش برند نوروز
فرمان واجب الاذعان عرضه دریافت اتفاق موجب کاری واقع شدن نوروز عروس نام پرده است از موسیقی اذعان گردن نهادن
و فروتنی نمودن و شناختن و اطاعت کسی در بعض نسخه و چون خواست این نسخه را الی عدم حرف شرط بر لفظ خواست دیده شد در مصور

در یکصد و هفتاد و هشت خواست که از جمله صنایع لفظی است از بیان مرود که ایشان اوکلی پایه سیر خلافت مصر بر عرض نظر
نقد قابلیت و استعداد خود را بآن کلک امتحان آورده بر جمیع الفاظ مجمل و معنی مفصل پرداخته و بعضی قیود و بعضی مسمی بر مصطلحات مرقوم
مصر با نگشت و بار کشتن و جای بار کشت غرض مطلوب که از یکیاقت سرح است که از بوحنیفه و بعضی از نخست مقدمه و عروجه
و قوام و درستی کار و جمیع جایه که برای ایشان بیارند و بیش و اقوام و چهار کوک خود که بیش نزاع اکثر از اهل سنا کوشید
لفظ عرش بهمین معنی است برای که در صنعت بر تعریف جا باشد تمام دارد و محمول بر دیگر معانی نمیشود و محکم جای بکلک کردن اسوبن
و چیزیکه بدان امتحان سیم و طلا میکنند بر بی لفظ اول و سکون ثانی بمعنی پاره و جمع باشد بنقش و جمع قید مسمی نمیکرده شده اصطلاح
با یکدیگر صلح کردن و الصلاح اوردن کار و شبه و چیزی قرار دادن و زبان قومی معنی آنکه پادشاه خواست که این نسخه را انعام بحیم
بعضی دریا بحر رسد تا بحیمان بدریا معانی نفیس اوفت طلا بکنند شود حکم کرد که ملازمان پایه تخت مصاحب استعداد حضور امتحان قابلیت خود نموده
اندکی از آن صباحت استعداد آن متعهد شوند باین که لفظ مجمل با معنی مفصل ایراد یابند و از آن الفاظ اوراق کنند که اجمال آن صباحت
شود و بعضی از آن صباحت استعداد آن فایده های آن کتاب را بر مصطلحات مرقوم سازند تا مکرر ذکر آن قیود مستلزم تطویل نگردد و اشاره
بآن اصطلاح مطلب نتوان برد و در بعض نسخه بجای برخی بار منقوع لفظ شرح نشین بجمله را و مطلب تا قبه شد بعض نسخه صحیح است
بحمل که از ناسی تحریر نشده باشد چنانکه موید صحت این نسخه عبارت ناقصه است که خود را در شرح نویسی بار بود که نشیند اعتبار
در موسکا اصباحات لغات بعضی بعد و اثبات تلاش فرق کردن در باریک بینی انهایت دقت کار فرمود و بعد تعریف قیود
آن کتاب از مدعا اعتبار نهایت باریک بینی باید کرد و نزد خود فرض آن قیود مقرر نموده بزبان پارسی مضبوط سازند لیکن اعلام
غرض سخن بعضی نقص کنند و بعضی خود و در بعض بجای بعض لفظ نسخه که بمعنی نقش کتاب است یافته شد از تغیر الفاظ

از جای خود برگردانیدن

[illegible]

و بخشع و فریب ارباب را با جمعی از مردم او کشت و خاطر این خود را خلاص کرد و بعضی گویند که مرد بخشکی است و آن نیز از
میان این دو توان آمد عزاز رستم و اغنیا کسی نیست بیچاره و توانا دم تیغش هر تار گردن شکاف اندازه
نوک پیکانش در زیب قاف ساز ای سوزاخ کننده و گداز شونده نیش اگر در جوانب بعد و شخون مرد عجب که بدار
از این خطه بیرون برد یعنی از نسب او و بیداری هم آن باید ای از هم بمردان اگر کند شیر بیش از کمند طره تا مرده ای
کمند لوطره محبوبان را ای یار دلی بدوش کرده است یا آنکه حصول آب و عیش از طره خوبان کرده است این توجیه با مضمون فقره ثانی
فرست و شنشنه بخون خصمانش با تیغ غره و یک کاغذ آب غیبه ای در یک کاغذ پر و رشش نافیه و ترب کرفته خصمانی
کاری بیلا کرد عاشق را کرد و بیست سوده پلاک مرفت تبارک بنی فولاد جوهر دار شمشیر و صورت شمشیر را نیز گویند عاشق تار بعضی
تیغ است یعنی عصا کاری شمشیر ایا بیست سوده او در تقسیم غنایم تو در جرات غنیمان را غنیمت شمرده یعنی در قسمت نمودن مخالف
جوانمردی و جرات وجود شما را غنیمت دانسته ای غنیم کمیاب اگر تو در جرات عاجز شوده باشی بنزد و حق ارد الفاظ ذمام و غنیم
غنیمت مصحف است آورد در دعا کلاسه زن کشت خنجر شمشیر دست حم رزه و خنجر تیز تر ثم اصل اندوه افکند در
ای اجل هم اگر بسود آن زخم خواهد شود لاچار شده مرهم اندوه بنهند که امثال این محال است یا اجل مرهمی آن زخم کند
مرده سازد یا از دست دشمن یا از دست سود طلب اجل مرهم را افکند که چرا سعی سوده میکند ظفر از دست آب طرز از بیت
زبان کفر و از قبضه طراز قبضه سازند و شاکر در چون بزه کرد شاکر و فارسیه بیت او دل شب تار از کمان بخت خطا
قبضه از دست او گرفته قضا قبضه از دست کسی گرفتن شاکر کشیدن و زین بر اندازی خطا صواب ادا نام
که بر انجا شهرت دارد یعنی تیر خطا را نمی بینند در اشتراک معنی محل عدم علو اندازی او دارد یا آنکه از کمال قادر

اندازی خطا نمی کند

تا ظفر را مهاکنند چه قلمهای بست کرده قلم دادن یعنی بر آستین و بر دامن یعنی برای نوشتن ظفر را قلم
دست دشمنان را بریده است از روی خصم کشته بیش بکس تیغ کین نزاند و چنین ای خصم از تیغ رانی او آرزو
کشته یافته است تا بلو چه سبب می کاند نرم و نرم بداند ساغرش زهره خنجرش بهرام ای در نرم ساغر او زهره
که مظهر ملکت است و در خنجر او بهرام را که مرکب سان است می کاند یعنی از شرم آب گردانیده میریزاند تا آنکه بدانسان موجود
بیشتر نیم باج و بستانش مهر شیر خدای خلق از خصمان نوعی از جیه و جامه و حلقه باشد که آنرا قرا گویند و هر کی طاقی خواهد
خشم سخاوت گشاد کی گفتش تنگی در جهان نگذاشته الا دل مان و در دامان خیال یعنی بدان از بدی خود تنگدل اند
و خود از خوبی خود تنگدل اند غیر این مردم و مکان از سخاوت او تنگی در جهان نمانده است مردمان که از روی عین بکشیده بر چشم
بدینان تسبیح عین یعنی از عطا و بخشش بدینی از چشم بدان برده است و در بعض نسخه بجای عین لفظ عیب نوشته شده یعنی
عیب در عهد آن عیب نمانده ای هنر مبدل شده است چنانکه بدینان جای عیب کبری در روی نمی یابند اگر در
بجای چشم لفظ عین می بود لطف کمال میداشت چه از یک عین پرده برداشتن و بر دیگر عین گذاشتن نظر جهود و معنی عین
و غلطها که از در گنجینه برداشته بر دامان سخن چنان گذاشته ای از سخاوت دامان سخن چنان است که طمع از دوستان
یا سنگ سوال از فلک از ماه و خور نوال خور خوان نوال ای طمع نگاه سوال مرا و خور سیده است و فلک هم از خوان بخشش او نوال
گویا که هر ماه بمنزله دو نوال اند که فلک از خوان نوال او برداشته است لفظ خور و نوال و نوال بخشش نام و زایده کوتاه و بستان
آنچه شب نخواب بینند صباح از تاج تعبیر سخاش کام مراد چنین ای مفلسان بلند سوداگر خیالات مرکوب در حصول دولت و مناوی می بینند
و در شب بهای خیالات را بخواب می بینند صباح از سخاوت ممدوح بکام دل میرسند و بحسب سودای خود حصول دولت و مناوی می یابند

خنجر

ششم سخاوت

از شاخ مرید تا غنچه بر جرده حود نشاند

خرده صاحب برهان قاطع می نویسد که بضم اول و فتح ثالث ریزه هر چیز را گویند و خاشاک و امثال آن و شرار آتش و دیگر قرد
و کنایه از دیگر و بخیل و کنایه از تیغ و باریک و بمعنی فرمان و نام سکی است از جمله سگ و یک نسک کتاب بند بمعنی قسمی است از جمله و یک و کتاب
مذکور و بمعنی کوبیده خرده ترجمه کتاب بند است که از آن باز خوانند و بمعنی کتاب نیز آمده و صاحب جهانگیری این لغت را بمعنی مؤلف
شرح الاصطلاحات می آرد که مطلق زر کم که از سایه زر دیگر بهتر از آن حاصل شود و چنانچه اشرفی گوید در علم سار سبوی شراب خورده
کنند که اگر کنند سیم آب خورده و صاحب اصطلاحات آورده که خرده بضم اول و دال مهمله مفتوح ریزه هر چیز عموماً و ریزه زر خصوصاً و بعضی گویند
از خرده که داشت بینند و خاصلی از آن بجوکال کنند کشاده بود و بدان کردن روپیه چلیپ سیاه و اشرفی بر روپیه دلن ده و در استعمال
خرده کنایه بمعنی زر کاکه از اوزر عربی بنده الود و حرا بنظر آمده شست افشردن و شست بند کردن یعنی در عهد او کل از شاخ شکوفه می برآید
و عنچه می زیرد تا صورت غنچه مشابهت بشست بند کردن زر پیدا نماید علامت بخل ظاهر نسازد و حاصل که در عهد او جود و بخشش خان عالم
که گلها از بدو فطرت گشاده است از بطن شاخ می برآید و در تیز بدان فاقه زر بسیر پرند تا از گرانی عطا شاهین ترازو صورت لا بیارد
نیز مخرد و نام ماه چهارم از سال شمسی و آن وقت بودن آفتاب است در برج سرطان و نام ستاره عطارد که دبیر فلک است و فصل پاییز و در آن
و صاحب عقد و طوفان خرده تا بستاره معنی در کتب نظر آمده آنچه مناسب مقام بود نوشته شد تیر باران بر شش تیر ماه که از آن در ماه شهریور
گویند و از اعظم مهابر بکال است شاهین ترازو و چرخ ترازو و زر سیم بردن و دادن عبارت از بسیاری زر بردن و دادن غنی گوید
نیست حاجت که بگیرد آیه مسعود بکم خرم زر سیم تیر یعنی در وقت فاقه زر بانی با سنجیده می برند از آنجهت که اگر گرانی زر عجب ترازو صورت لا
خواهد پذیرفت و الصورت لا شاهین عطا خواهد شد مبالغه است در کثرت عطا و مناسبت تیر و باران و مسیر طاعت از زر نامه در سر شده حصول
مدارات جهان خرید و حصول بر او و بخواه سلم ضلع دال و ثانی در عربی شیشی فروختن و خریدن خواهد که هنر سر شده باشد و سلم عالم است

بمعنی خواه چنان نفهمیده اند که وصول از انطریق بیع سلم خریده است اگر دریا باب بسته است و اگر کان بخاک نشانده است
کنایه از خیال که بنا حسب الاصلاح خاطر بنا و بنا او و بکلیم گوید مثل کردم نسبی عاقبت زید بیابان را
بنا و تقوی را حریم دام گوید زبسکه جوش بوی تو کرد یاد را بغار ساند باب شبان منقار بخاک نشاندن بخواری
فقر احال ساختن یعنی اگر دریا از آب بخشش خراب کرده است و اگر کان از آب عطا خوار ساخته او یا کنده یا ما بنا
رسانیده است بچنین کان بخاک نشانده است ای موجود ساخته او یا کنده دریا که سرمایه او از جود ممدوح خالی شده است از حرکت
اگر دیده یا از خیالات جود ممدوح پر آشیده همان هم از عرم سرمایه خود در خاک نشسته است چون قضا و قدر وجود و کوشش بر کف او برات جود نوشت
ای او را اختیار جود کرده اند اندر پیش از بری و دریا پوچ کرده در شب حباب آسا بری نصیم اول مرد ملوک و دعوات و دعا
انتظار یکشبه کشش انتظاری یا یا وحدت است ماه در زیر سکه شاهی و در عرق سکه ماهی سیاه از سوال لب دو حباب
فاعل نفع بند ممدوح است باعتبار تعظیم یا آنکه ملازمان دولت ممدوح باشند کمترین بدا ملک شهر ده است بقدر صد کیسه صرف یک بیت از آن
دادن بخشیدن بده امر از دادن است از دادن یعنی دادن ملک و شهر ده اولی بخشش است و یکی سال بده و بخشش صد کیسه
سایل میکه نفع ده و بخشش صنعت تام است همه سعی آفتاب اکسیری نزد جوش هنوز تقصیری یعنی آنکه آفتاب کیمیاگری همه سعی
لیکن بی بخشش او کیمیاساز او آفتاب میکند ای کمال جواد کار افتاده انسان را دید آن دست گوهر افشان را یعنی انسان گوهر افشان
دست او دیده حسرت زده و مشکل افتاده یا آنکه کار افتادن یعنی بخشش آمدن کار باشد یعنی از بنیان قوت کار افتادگی سوی دست او دید
و متوقع بر آنکه کار خود از دست او شد هفتم صورت زیبا و ملکت جهان را حسنی که از ابراهیم یوسف میراث رسیده بود تا
قدیم و نعمت باشد اکنون روزگار انسان را تسلیم ابراهیم شود هشتم نصیم اول و ثانی بر روزن افق جا بر دیده

[illegible]

[illegible]

[illegible]

هشتم سیرت پسندیده

کار بر آداب تحت

را گویند

وانکه نشنید و سخن نه شنید

[illegible]

[illegible] تعظیم سلام کردن و کردن نهادن بحکم این زمرهٔ محکوم ترا سازی صدح شاکردی آن آنحضرت و نغمه‌های محبوس او مسموع
میتواند شد و بلی تحسانی نیز نیز آمده و در صفور رقم طرازی صفر عطارد را بنقطهٔ امتحان قلم مرتبه از آنی رقم بالا نوشتن
و نقطه کردن صفر را و بتحتین خط و نوشتن صفر بالتصحیح روی و چیزی خالی و دایره خورد که اهل حساب جهت خط مرتبه عدد میسازند
و هر که تعبیر کند بتحتین خالی شدن و عقل و اعتقاد و دل چون مقرر اهل تقویم است که برای خط مرتبه عدد نقطه میسازند
بنقطه که بنقطه زاید میشود و آن بالا فرا تیش مرتبه عدد میکند و دایره خورد مانند نیی که بصورت ماهور می نویسند علامت مجهول
میکند بنقطه و خط که جهت امتحان بر سجنیه میکند و عطارد فرزند مرتبه خود حاصل می نماید حاصل که نقطه امتحان قسم
زیادتی مرتبه عطارد است فاعل آنرا مدح ارتباط است الفاظ رقم و صفر و عطارد ظاهر است بلبل از سطرات نقشهای
نورس او نفس بر آنچه کس ترانه‌های خود را با حروف کل از منقار بدریزد بفراق دست بردست زدن یعنی مال کل
معروف و ما علم بعبه از موسیقی یعنی از بلبل تا مال نغمه‌های نورس مدح نفس خود را بیانیزد ای موافقت نماید نوا های خود را
با حروف کل و دانند ای کسی ترانه‌های که دزد کل می‌سازد آن ترانه‌ها و ذکر کل بر دو از منقار خود بیرون نماید

کل نغمه که در موسیقی قسمی از حسن است

مشهد فصاحت چاشنی بلاغت در کام زبان آنها نشسته بجلیه فصاحت تفضل نکته از در بیان سرود آب روشنی بیانش شام طبعان

ای کم سواد ای در صبح طرازی ای کلاه دار ای لنم در بیان ای ایش کوتاه و کان زبان دراز یعنی ادای بیان

چنان است که کوتاه و کان را از فیض او فصاحت و طلاقت حاصل میشود و سبب معانی سره کجا است نظر تش بر طاق بلند نهاده

معانی سره معنی صاف و پاکیزه بر طاق بلند نهادن کنایه از مشهور گردانیدن نظام و سبب نکته زکیوان خیال نهاده سم بلند

رستم زمانه و بطلان بلند و کنایه از کدخدا و بزرگ و اول باشد ظاهر میگوید بنزم می چرا ای سرکشی بر طاق نداند و دیم

که آن را اصطلاحات و در کتابی بر طاق بلند نهاده اند بجای محفوظ ماندن که دست کسی بدان نرسد بنظر آمده در بنصورت عبارت از کمال

قدرت چیزی که از غیر وقوع آن ممکن نباشد تواند بود زلالی گوید زدست طبع کوتاه ضعیفی نهادم شیشه بر طاق بلند بی معنی

معنی صاف و خالص کسی را کی بست قوت ایجاد و منع حصول انها ساخته است قدرت الفاظ سنجیده کراست فصاحت معانی

قیمت او یعنی قدرت ملکیت الفاظ سنجیده کراست که فصاحت او در مقدمه سخن یعنی در اول غنایت از او دیده است عبارت را

پاکی بولوی عدن و الفاظ الوی فیروزه کهن عدن بفتحتین نام جزیره است در یمن که لولوی آنجا شهرت دارد و نظم

زنوی سخن جبهه ملخته تر تا بجا از بروی تر ای برای قایم ماندن آبرو و عزت هر دو کسب انها سخن نام در زیده در زخالص

سخن بدولت است فکر اکسیر طبیعت اوست ای سخن زر خالص یعنی پاکیزه و سره از نقص طبیعت اوست ای فکر از طبیعت مدوح

حصول حال میشود یا آنکه رنگ امیر بیاد قوش هر کوه و دعا عجیب و غریب بواسطه طبیعت او میدارد حصول او در بیرون زخار

جام الفتش یعنی شراب سرشار بر بیرون یعنی ابلاغ بنا معنی سرشار معنی که بکمال خود رسیده باشد جاحب فکر ما از روست روانه

نیج سان کر در اختلاط خلاف اختلاط ایزش پیچ کوهر بسته هنگ کوش نهاده چشم بر نیش یعنی کوش منتظر سماع کلام

است

یا آنکه چشم از غایت آشنائی بر رخ او گوش شنوا و مشتاق شنیدن است و چرخ پست [illegible] شعری از نقطهای شعر

یعنی شعری هم از نقطهای اشعار او پست است بر تقدیر مطلق و اول مصرع ثانی این بیت بالفظ هم مقصد است

یا او را بیش بسیار بسیار نیاز عاس گفتن بشنید نیاز یعنی غیر از سینه کسی سینه او ای کلام و تقریر او نیست سینه که آنکه

مصرع گفتن نیست از لعل او نداره رنگ زنگ و فایده ای سخنی که با کمال رنگینی نیست لعل را بر نمی آرد این بیت

بعلی معروف کنایه از لب که جز او زد بام او ستاد گوش شاهی بنام او ستاد ای گوش شاهی بنام او ستاد کسی جز او زده

زهی شهریار کامکار عادل با دل کامل عوم دل این همان منسبک عطا کران کوه و قلعه گاه نقاره دل ارام کن خاطر شکار

شیر نیستان کوتلخ شو عفو کار جرم فرد و طفل در دل غریبان ساز تو لمع زیب غرور پرداز دل در عنان جبر از پی دوان

از هر بر کنار با همه در میان یوسف نبی حسن پناه ابراهیم نام کعبه درگاه که از روز ازل در دیوان دفتر الهی

در هیچ چیز با او تقصیر رفته و بر خاطر خواه و دلپذیر او بوده قلم تقدیر بر آن رفته عبارت منسبک عطا کران

ای سبک تست و گران عطا و همچنین دل ارام کن ای ارام کن دل و عبارت وطن در دل غریبان ساز که مقصود از این وطن ساز

در دل غریبان تحقیق این کتب در خطبه نوشته گذشت غرور پرداز خالی کننده غرور دل در عنان ای در قابو و این از عالم

در رکاب است و این فقره ای که در صفت مدح واقع شده از قبیل منسوب تنسیق الصفات اند سال و ماه عمر او بیوند شش در خیال

عشر سیوم است و غلغله فضایل و کمالاتش در مغز ساکنان هفتم ای سال عمر او متجاوز از شصت و کم از سی سال است و ماه

تولد او هم در شعار عشره سیوم است و این تعیین سال و ماه از وقت تسوید این نسخه است چنانکه کسی در ماه محرم متولد شده

و سال عمر او تا بیست و پنج رسیده باشد چون در شروع نسخه هم در عشره محرم کسی پرسد که سال و ماه عمر فلانی چند است مصنف

دقار

که سال در عمر شصت و یکم و هم در عشر سیوم او بعضی کسان از سال و ماه سنین از او بوده اند بهر تقدیر ایراد لفظ در فقره
باعث ارمود زمانه و سال در غیاب لطافت در آن است خصال کافر نعمت انکه بر خوان هر باستلاش ایمان باید کافر نعمت کسیکه
نامه سپاس نعمت شکر آن بجا نیارد تخم شاکر دشمن در زمین کام و زبان نگارنده ای تو از شاکر دی و نکند زبان شکر خود را
شعفانه در عدد شکر انها می کوید بیت بیل زر سیم بیانهای هنر دان سنگین و بخشیدن معانی مضامین دیوانهای
شاعران کلین با اظهار یکه و معنی از جمله معانی نغمای که در جریده اشعار این شاعران خوانده است اشعاری میرود جریده دفتر
بالکسر سیاهی و جمع کردن ثبت بالفتح قرار دادن و نوشتن که روزی در تعریف نوبه فرزند که جانور است جنده و شهوت
است لاغر بیتی چند کوش کذار ایستاد کان مجلس شاهان مشید یعنی بیتی چند در صفت نوبه فرزند میخواند شاید
که در خاطرم نگذشته باشد یعنی در انوقت شاید که در خاطر من این خیال آمده باشد که طبیعت عالی لیلی طبیعت تا شاه بالی از خود
راسی شده مالک است و الا جمال از بهی و فکر را سید لکنی است این معنی را غیر از سرشت و دیانت نمای خطره بجا در است معنی
بر ساتر ادایان فلک یکی انکه اکر این نور را بر بحر کرد ولی صد جا بکل هیچ دانا نبند نیم است که بحلبی از جمله بیرون حلقه
و جبری و طرز تحسین ناقص است دیگر انکه ضعف و ناتوانی این است ابتدای است که هنگام تصویر هر کاه بقلم نزدیک دست یاد و
غالب آمدن ای هر کاه که قلم تصویر او بکشد خیال او متحمل بر قلم نشده قلم را بلغزاند و از پای در افتاده یعنی ان است از نا تصویر
که تحمل قلم نیاورده بلغزش آورده بود مشهور شده بی تا باکر دوار بر زمین نقش بند طرز جاکبند حاصل که ناتوانی تصویر او قلم را میلغزاند
و صاحب تصویر یعنی است هم از نا تصویر خود اثر پذیرفته از پای افتد این معانی از قبیل الموتی است قسم بر آنکه این سخن در خور
بر داد و دیانت است و اکر بر معانی از ان کرانه تر است که با سنگینی بر کردن تو نتوان بند ای معانی از ان کران تر است

که از آن معانی بر کردن توانا باشیم و اولوالکسب و ایشان را تا بحال آن باشد لفظ سبکی بهای سنگین هم نظر ده بسیار کردن
نهادن نزد بی تجلی صبح و بهار بی بهاشان بهبود و تنمود اند از بسته اند و شد را صحب کتابخانه همایون که نفس نفیس
و کتب خانه او ستاد این بیتی نگاه کرد این اعلیحضرت ظل الهی است اندوزی بلوا بی صحب مکتب خانه پادشاهی ارباب است لوازم
تحصیل اینجا که بهار عایت است مرتبه است بیتی خصوصا صحب دولتخانه و خصوصا پادشاهی که زیاده از صحبت مکتب خانه مقید است
رعایت مناسب بهر چیز بجای خود است چنانچه دیوان اصل و جلد و دیوان و مجلس شیرین و نشاط در بستان میدانند دیوان دارای
جود و کرم در خزانه و خورسندی فضل و هنر در کتابخانه مقرر است و فی الحقیقت غایت شیدائی که شعر خود را در پوشیده و کتاب نام نهاده
تنگ در هم نشسته اند بمعنی از عظمت ان و شنیدن ان اند بیتی غایتی که خواهند کلام خود را در جلد کتاب آورده و نسبت کنند بیتی فیض دانی
این مردم که کمه کمه بیتی ایشان بخیسند رفع شان و ملالت و تنگی است حالا از بهر صدوح بنا بسحاب ایشان که ستم و تیغ آنها در گرده
و بصحت دوستی رسانیده توضیح و تشریح خود فایده انها عام ساخته است از روی بیتی غایت شیدائی سر از خاطر ان بیرون
یا آنکه تنگ در هم نشستن با هم بوده باشد که کتابهای ایشان در مکتب خانه پادشاهی بیته داشته اند گویا که خود بجهت آورده اند منصور خانه
بصحبت پادشاه با هم تنگ ای زانو بر زانو و پهلو بر پهلو نشسته اند یا آنکه تنگ در هم نشستن کنایه از نازش و تعاظم و تعلیمی
که در باب شعر و شاعری نشسته شد نیاس انفصای تعلم و متانت بنای کلام و انشراح افتتاح و التیام اختتام و تفصیل توضیح اجمال
و سنجیدگی عبارت و شوخی اشارت و بودن لفظ و بیسپانی ربط و تنگ فرزی کلمات و کرسی بندی ترکیب و ترتیب قافیه و نشست ردیف
و تلاش معنی کیفیت فصاحتی تشبیه و پاکی تلفیق و عرق ریزی سعی و سحر خیزی خواب و زاری حسود در نیزه و قبول اطفال آبا در خطه
کتاب خود که کهن سرای جهان از تو پر لوازم است مفهوم گردیده انشراح کشودن افتتاح کشودن فاخر التیام بابد رسیده شد

و بهم برآمدن

این بود که از آن

[illegible] بدفع کرند عین الکمال ایا تعدلا الی شاهوار خذفی جاء اعین الکمال چشم زخم صرف نفس تحتیی سفال و سبو و صراحی از خاک سازند
و بیشتر کلمه ارمی فعلیت بمعنی قبول دارم و در نسخه السعادت بالدریا فارسی بمعنی نعم که حرف تصدیق است و در جواب استعمال کنند
[illegible] ضرورت است [illegible] سفال [illegible] کشیدن [illegible] کتاب [illegible] و نمزه [illegible] مروارید [illegible] صدف [illegible]
[illegible] سفال قرار داده [illegible] چشم زخم [illegible] از آن منظور داشتم و [illegible] جانور [illegible] و [illegible] برای [illegible]
و مخصوص [illegible] و بستان [illegible] اطراف و جوانب [illegible] [illegible] و [illegible] کافور [illegible] کشیده شود
بعد از [illegible] کشیدن [illegible] کافور [illegible] دو نوع است یکی از درخت بیرون آید آنرا کافور جوداره گویند و یکی از چوب [illegible]
بر [illegible] کافور چینی گویند [illegible] در [illegible] کافور [illegible] دریا [illegible] آنها [illegible] [illegible] [illegible]
گفته [illegible] چینی است [illegible] کوهی [illegible] [illegible] که بر برگهای [illegible] کافور جوداره [illegible] [illegible] حکیم [illegible] نزدیک دریا
کوهی است [illegible] و در [illegible] بود و [illegible] [illegible] کافور [illegible] [illegible] [illegible] درخت [illegible] کافور [illegible]
روغن [illegible] پهلو [illegible] و آنچه در [illegible] است [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و [illegible] و [illegible] آن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و [illegible] السعادت [illegible] که [illegible] است [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] کیمیا [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
که [illegible] کافور [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

و حلوه شاکرد شیرین نور کوش انصاف ای شاکردی او فخر و سبب انصاف است یعنی از روی انصاف او لطف او ستایی است
الحاصل اگر کلی تحفه بهار شود ای کلی تحفه کرده شود به بهار زیرا واقع از بهار است از دیگری بیت که او را تحفه نوان شمرد
و اگر دری نثار دریا کرد هم از دریا است مقصود از این مقوله آنکه کلام من هم در حقیقت از تعلیمات است پس نازش من باین سبب
در کلام او مزه بیشتر کم نزد شعر پیش او و یا این شعر بیشتر و سیع مزاج چون صفت بی نیازی ظاهر کرد کار است حاصله ما وجه
و لا یوجد فی غیره ای چیزی که یافته شود در او و نیافته شود در غیر وی بسا کرد کار را ای پادشاه ایم اگر رضا احتیاج است
الا بحر بیانی هم پیشکاری که در حرکت بعد شنی خود عرا سخن و نقل نغمه را بایشان بماید و کیفیتی و لذتی که خود از سخن و نغمه برداشته
بر ایشان بعرض دارد و ماند از مقول و انعام ایشان ظاهر از ای ادا ای سخن لب بیزبانی کشاید و بکلام بانی نماید خوشا و
چین طبعی ای شکوه خاطر که بدرک نکات نکتیش و دیات سخنهای نطیفش رنگ قصه بنا و آثار بشاشت چهره تواند بیت معنی فهم سخن او
نموده سرور خاطر هم رسانده و زبی مشیش سکر و حیا ای طبیعت و خصب طبعی که بال اهزاز و بار دیگر نشاط مرغ دلش بر شاخسار نغمه
آن نازکش تو انشعت ای از نغمه ای مدح دل او و نشاط آید و این کنایه از دریا و نهید است که بی فهم چیزی از کیفیت آن
متاثر شدن محال عقل است چه دشوار است بر قابل فهم سخن بالسامع کوه یا ساختن چرا که بر گوینده بلند سخن دشوار است
تقاضای طبع و کم فهم موافقت نمودن چه حرف علت است نعلا در یا بجای پا نیز یافته شد و سخن نوام زنده را از کم فهمی او بضرورت
اندا خنده و جا به انحطاط او در وه فهمیدن یعنی نفهم بر قابل فهم سخن دشوار است مثل حال جوهر فروشی و نقاشی است یعنی کلام
یا این مقرر است مثل حال جوهر فروشی و نقاشی است که یکی ای جوهری و شکستن گوهر گران بها دل سخت کنند ای جا جای این
شکستن گوهر و دوم بر خود گرد تا مشتری تنگ نامه و خریدار کم بضاعت و سیع تواند داد ای طاقت خریداری شود

دو دیگری یعنی مصور دم قلم را از نیدی و تیزی بر دارد و نزاکت رقم را از تندی و تیزی بر دارد و نزاکت و نسبت تمام تماشای نامه را بر سر کند نظر
بیند نگاه چشم تماشا گشاد یعنی در نسبت او خاید حاصل که تو صاحب بادشاه با هر یعنی مثل خود بدان سبب کار نقاش
اشبال خاطر بر دارد و او را مستظهر و خود را مسرور الوقت نماید مصنف از مثال جوهری و مصور کتابی هر دو نسخه مجموع
صاحب سخن و هم اهل تصویر بودن بیان بیان دهد چون صفت خاطر خاص و عام زیر مشق خاله و مام او هم رفتن
چیزی تصدیق کمان بردن یعنی از آنجا که کمان بر مظاهر مستولی است اما که تماشای مجلس بیت الحجاب این کتاب
آیین بستن آرایش و زینت دادن یعنی کسانی که از دیدن مجلس بادشاه دیده را آرایش داده این مجلس را ندیده اند
و عید نور چشم و گوش مذاق نشاط دیدن مجلس او و شنیدن سماع آنجا که حکم عید چشم و نور و گوش است تقیه اند
و عقل مستور و روح مجسم که عبارت از شخص ممدوح است بوده اند و لالی کلام معجز نظام بادشاه در درج گوش سخن کنند
این کلامش نشنیده اند کجا برند که این مناسبت من از مقوله دیگر مداحان و از قسم دیگر صاحبان است که ایشان در مدح ممدوح
مبالغه می کنند و قطره و ذره ایشان را منبع دریا و مطلع سیمیا می نمایند یعنی وصف ادنی ایشان را اعلی و اکمل را
اکثر اند و مبالغه بیان می کنند اگرچه صدق مقال ظهوری دارد یعنی اگرچه راست گفتاری من خالی از شایبه کذب است
و ظهوری و نمایشی دارد زیرا که کذب را نمایش کم است لیکن در دفع این مظنه قسم یاد می کند و در برداشتن توهم مبالغه از خاطر
دیگران سوگند بر زبان می آرد این فقره که در وی نام مصنف واقع شده در صنعت حسن مطلع است بنگاره که بر بیان خاطر
مشک را بر نسرین خوانند و لوه رنگان بر گشت و صنف سازان مثال اند و الحب ذو العصف و الریحان و گیاهی
خوشبو که آنرا اسپرغم گویند و در کتب خوشبو و انبر گویند با این جمع و نوعی از خطا است نسرین نام گلی است

[illegible] بمعنی قسم نگارنده که از خط خوبان نمودار مشک خرسری بنموده است ای چهره خوبان خط را [illegible]
[illegible] که مفتاح نغمه و نوازش بر روی سامع کشاده بمعنی قسم نمایش کننده که از خوشی [illegible] را نواخته است که دفتر
توصیفش اندازه [illegible] بیع رقم نسبت بالفتح و دراز شدن و خطی که بر الف نویسند و در اصطلاح اهل [illegible] خطی دراز
که بالای حساب نویسند بدیع نو پیدا کننده و نو پیدا شده یعنی دفتر توصیف او که اول حساب بی با انهم حد قلم [illegible]
و شد [illegible] حد نفس [illegible] و تشدید دال عربی است بمعنی کشیدن مطلقا و [illegible]
و از کردن و کشیدن آواز و [illegible] آمد تا تیر کوید شعری که کشش [illegible] بسیاری بر کردن [illegible]
و بلند شدن کردن زمزمه بمعنی در آرکشیدن است و چیزی که در کشیدن [illegible] بالا در [illegible] شد [illegible]
بالا مقید [illegible] در اشعار است که صاحب مذاق سخن چون [illegible] بمعنی [illegible] آن [illegible] و طبیعت [illegible]
بدین سبب [illegible] خواندن [illegible] و [illegible] تکلفی [illegible] و [illegible] این [illegible] در کمال [illegible] بمعنی [illegible] [illegible]
بسیار [illegible] اصحاب سراج اللغات و صاحب مصطلحات الشعرا [illegible] کشد با تشدید و تخفیف [illegible] در شرح [illegible]
نوشته که [illegible] اعمال کلیم [illegible] سازان [illegible] بلند [illegible] فرش رفته تا عرش [illegible]
[illegible] بمعنی [illegible] مقامی شد [illegible] بزم [illegible] شد [illegible] مخالف [illegible] اصول [illegible]
شد بمعنی راست و بلند کردن نغمه نوشته و این رباعی مصنف سند آورده [illegible] بر [illegible] شدت [illegible]
از [illegible] شوق [illegible] از دفتر [illegible] بمکان [illegible] بخت [illegible] طالع [illegible] روزی [illegible]
[illegible] خود [illegible] دانایی [illegible] خود [illegible] حال [illegible] اصل [illegible]

شعر

حال ممدوح و صدق مقال من

مطلع کرده بتعریف این دعا یاد آمد که التفات از ادب است التفات بانکسر در اکردن سخن و بسیار گفتن بعضی بعد از آنکه
و ادای سخن و طوالت کلام از ادب است دعا یاد آمد بفرمه دعا اختتام و فراش اثر اهتمام و ادب است
اهتمام بهتر گماشتن توجه دلی کردن یعنی از دعا اختتام و فراش اثر توجه دلی نامعروف شعر ادب ای بدیع
اجانب بانوا آش آورد تا از کمال طبع و نور شید تا خطوط شعاعی در دمیدن و دمیدن رستن و ظاهر شدن صباح الفلاح می آرد
که اطلاق آن بر جلوه شد دمیدن صبح و دمیدن افسون و دمیدن نی دمیدن کرنا و نفیر و امثال آن و باد و دمیدن
لکن نیست شفای غرایب باد تشنگیها صد چین کل میدهم تا باد دانا محب کرنا من دمد و بر دیف این غزل مداد صاحب
مصطلحات الشعرا بر این قول مصنف سراج اللغات ایراد میفرماید که تخصیص استعمال این بر جاهلان جمع است بلکه مورد آن عام است چنانکه
استاذه او وده اند تا عرض حال نویس کند مطلع و میدهد شعر بجو بسل اه از دل افکار نیفتاد بر خطا بر دمد و دیر مشق تعلق
مگر کنند بستهای خوانده رکتر از تعلیم مداد تا که دمد آفتاب بعد از صبح بغریب دانه از این دانه که خورد شکار کوی سلیمی که تجلی دمد از آفتاب
طور عشق است کلیمش من غمناک آنجا نسیم نغمه از هب محلس خدا کلانی دمد و زمین نادهب بالنفع جای فرمیدن نادهد آنجا
و کلاف فارسی خداوند و مهربان و این لفظ بر نصب پادشاه استعمال نکرده اند تحفه السعادات امر خدا کلانی با نیست او یا با سلم با شد
و قانون سخن تا نفس نواخته مضراب زبان است مصراع بنده که از آن ساز نوازند یعنی تا که نوساز جهان کیمیای سخن است مرا نه جای
جهانبانی در خور کلام زبان جهانبان با قلم دو معنی هر نقطه چنگ و قانون آنند نقطه پرداز این معنی ساز و زیر بیان چنگ سخن باز ای چنگل
فیض نام سازیست که مهر بلند جنبیج قانون مترادف راه و رسم و نیز نام سازیست که واضع آن نقطه قانون است نقطه پرداز این معنی ساز
عبارت از صاحب سخنان اهل الصرف و تغییر و تبدیل الفاظ یعنی تا که صاحب سخنان برای نقطه چنگ قانون هر روز صد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ای اینجا بمعنی خود فهمیده ام اگر برده تعیناً و بیوسته برداشته شود زیادتی و کمی در آن نباشد این قسم عرفان خود را
و گلستان بستان معنی بستان را از خس و خاشاک شک و شبهه پرداخته ای معنی او از شک و شبهه پاک
عطر سوده مجموعه عرفان موجود فرمای از دفتر شناسائیش ای اینکه از عرفان او
صعب حرکت و مشهور تر از آن نیست در تشتی خلاف رفتن و در تشتی نمودن اشتلم بضم اول و ثالث و سکون ثانی و
بمعنی شدی و غلبه و زور و تعدی کردن باشد بر کسی و بزور چیزی گرفتن یعنی در تشتی فتنه ای چیزی که بسوای حق است
صلح کننده او است ای با سوای حق با می پسندد و بر تو نصیحت بیاش تا نشانهای این نشان همه دلنشین و خاطرنشان یعنی از وضع بیان
تقریر او علامات معرفت و امطلی که این نشان است همه دلنشین و زایل کننده شک و شبهه فرا نیده یقین است آنا
تا که نظر بر دو بینان نیندانستن مبتلا ای با شرکان نساختن و متوجه احوال ایشان نشده و با مصور قضا بدید ما احوال
احوال نه پرداختن ای با اتفاق العاشقان مذکور ما صاحب منتخب اللغات تحقیق لفظ احول منسوب که با فتح حول کننده و کج
که اثر انعام بسیار برای فارسی گویند و آنچه مشهور است که احول نظری یک را دو می بیند مگر آنکه تنها دریافته شود احول
که بتکلف چشم را کج کند اگر از ذات یک را دو می بیند رها لفظ مصور غیر از لفظ احول که دو بین را گویند و تصویر هم
دیگر جمع یافته نمیشود و در بعض نسخ بجای مصور لفظ مشیطر آمده احول و احول صفت ثانی زنار را
که گسیختن زنار کشیدن کشیشان نخندد کشیش بزون خسیس مشو این و راه ثنایان و زاهدان و عالمان نصاری
و معرب آن قسیس است آنکه بر آن قاطع و بنجا از کشیشان مراد کافران است کشیش بزون جمع کشیش
بسیار خوشی فراموش باشد ❁ نور و تاشیش مغز مردن تا بی دل و پاره پاره و کشتهای تعاقب و بردن و آوردن بسوی امر نهی و خوشی مفهوم

پیشانی بر عنان نه عدد

ذات مطلق

وسردار

دوم سعادت الله علی نعوذ

الملک والدین توامان

استیاری مدد و معونت یاری کردن علیه بر محکمه بالفتح جای حکم کردن دار العدل و کنایه از بارگاه سلطان معظم
از در و پیش او که در حق عاجزان و غریبان آن درگاه عدل مستند شاه جلد اولین شیبا یعنی برای اعانت و غریبی عرسیی
سر دارالعدل مستند و لیده است بحل کرده از گناهان شهر دیار بمعنی قضات قاضیان قضات در تمیز بحل آن
و تشدید بعد از و مبرور نشسته شاعری را اما خطیب خوان کار را بتو دادیم کنیم و نوشتیم بحل را بتو دادیم کرده از بعضی
و نامه حکم الی آخر بین ما است یعنی احکام و عمال شهر و قصبات فرمانده حکم الی بموجب شریعت میکنند و حدود حرز مطالق
فرمان حاکم شرع منیا در فصل ترتیب این مثال متضمن شریعت غرا بر فرامین و احکام پادشاهی مقدم نشستن یعنی در محفل
ترتیب این ممدوح نوشته قانون حسب الاعلی شریعت بر نوشته پادشاهی مقدم الفظ ترتیب بمعنی ترتیب کلامی ترتیب دیده شد
در تردد شارع کرد تعصب از دلمان جد و جهد افشانده شارع راه بر کشیده کننده راه دین عالم مالک تعلیم دین بر دوم
تردد اندیشه کردن در دین تعصب حمایت کردن و یاری دادن یعنی در تردد راه بر کشیده تعصب را کار مری مدعی از خود دور کرده است
و محبت یک از مقربان و کلالی که عبادات از ایزد دین مجتهدین شریعت است در محفل العلم منزل خود کاخ خود ای بقدر و رتبه یک
دلیل محبت شیخ رویش پیروی اصحاب کبار بحث بالفتح گاه دین سخن محبت بالفتح جای کاوش سخن و برهان کی طبیعتش محبت ائمه اطهار
ابو جمیع امام که پیشوایان دین و مقتدایان شرع متین اند رضوان الله تعالی علیهم اجمعین مرحمت نگاه همه تولا شیر به ان حضرت ایشان
تولا محبت و دوستی تبرا بیزار شدن نخل درخت نشاندگان جوی تبر سر بر کوه کشان بی سر بر کوه کشیدن فرمان ایشان
در جهد لوح حاصلی سر کشان مرا غیر از سر دلون چاره نه کرد دار القضا نشان آرند آسمان کشان آرند یعنی حکم قضا
چنان غالب است اگر فرمانی بر عاجز شدن آسمان از دار القضا صادر شود آسمان را کشان کشان بکمال سرعتی و بی اردی حاضر

سیوم شان و شوکت

۳

فرد

خطاب بحشمت شاه نواز خانی

یعنی او با چاکر او در فیض رسانی و نوازش عالم بزرگی خطاب شده و نوازش خان شهرت دارد و بزرگی و شهرتش همیشه مرفه
بر عزوای شاه شهرت خانه شده ای و شهرت جهان کامل است که جمشید یکی از عزوای او و در کاهش شهرتش ساقی حاتم دار
ای پیش است او حاتم یک دار و مثل امراوست هر چه او میگوید بر دل آن جا می آید و لفظ حاتم و خاتم تصحیف است فضا بکمان
بیش قدر اندازه قدر اندازه کسیکه در تیر اندازی بسیار کار باشد ای تیرش بر خطا و یعنی تعالی از تیر او را کار است
نفوذ قضا و قدر با هم سنا از هوا الهام و سرگوشی تیرش سرفراز با الهام و دل افکندن و آنچه دل افتد از حاجت خبر باشد یا
اما اگر استعمال او در خبر باشد گوشی آنچه است که در گوش گویند و این عبارت از غایت قرب و مصاحبت کسی است طاهر و حسید گوید زغرب
دل اشتعله تو دغا دل از این نکته در دو ورسید کار خدا گوشی شوکتش کرد آمدی بکمان شوشدی جنبر زمین و زمان
هست بخت کلی بنشان هیبت دریا نمی زغاز نکند حلم کردن نکنش کوه را کو بست انگشتش بکمین یا جا کردن کسی یعنی ممدوح را تکریم
کرده و قاکرده است کوه را کو که یا جا و دن تو بس است ای هیچ نیست و این از این عالم است که کسی یا خود و خود کرده باشد
اظهار شجاعت خود کردم دعوی تو در مردانگی بس است ای تجاوز هیچ نیست تیر شین در یکنش زامع بکوه است فخر کردن بجا است اقبالی
خاک راه آستانش عالی است یعنی اگر گردون فخر خود میکند فخر او بجا است زیرا که مقبول ممدوح شده و این نسبت عالی تفاخر
پیدا نموده لفظ اقبال که مصدر است در اینجا بمعنی مقبول است همین شاه نور شمس خواهند در هر چه بر شمس فرش دانند نور شمس بمعنی مهر
که کسی کم دارد و کنایه از تجربه کار و نام شهر لاهور ان ساخته ممدوح بر فرش هر مند کامل پرشد از حروف شمس و نظم جدا
دست سخنم در ثنایش زار جمند بهاکوتهی میکند بلند بهاکار جمند صاحب قدر و قیمت و مرتبه فاعل میکند لفظ بلند بهاست
تقریر بنا است نی بجا شمس عدل نی بهشتصد هزار طلا هزار اسکندر خرج کرد آن کدام مهم دمانه که بر دوش آن کاد

نخواهد

برای دفع نظر آیت وان یکاد الذین کفروا لیزلقونک بابصارهم لما سمعوا الذکر ویقولون انه لمجنون منزه
فاعل خواند هیچ بامرح باشد بر حال که نصیب نصیب و ذکری بعالم شنیده و گوش شنیده کان بعد از
نصیب و نصیب نسبت تصحیف نیست اینجا انصاف در دعوی ما و نسبت از هر که خواست آن
ممتاز باین لقب والله تعالی بود ای بحسب صلاحیت ممتاز بود ان سر اولیا محیط و ان مجاز و این حقیقت در مجاز و حقیقت فرق
کرشیاز تسیر گفتن حقیقت است و مرد شجاع را شیر گفتن مجاز است زیرا که اصلی است همچنین در میان محبوب و عاشق
فرق حقیقت و مجاز است نسیمی که از هبوب عدل او نوزیده و باغ و بستان کلی بر دیش خندیده ای سخنوره خاطر گردیده زیرا که عدل او
باعث انسان و دنیا است و هیچ کس از مشرق انصاف دمیده بر تو صاد قش باقی نرسیده کار هستانج کتانی بکسر یا بلغت خوار
کلف است یا باب تو ماه نخ بفتح اول و سکون ثانی یک تار رشته را گویند خواه ابریشم باشد خواه ریسمان کتان بفتح اول
و سکون ثانی نوعی از جامه باشد که آنرا از علف بافند طبیعت کن هر دو خشک است و پوشیدنش بضعف طوب و عرق از بدن
گویند اگر کسی خواهد که لاغر شود بر عکس نماید بی تشدید هم درست است و مشهور است که کتان از تب پاره بیشتر بی اگر از
رشته کتانی پاره شود کلف زدی او را بطبانچه بنلی گرداند که چرا این قسم قدری نمود و اگر حرف ستم نوش زده کسی کرد
نالهٔ در معرض تلف افتد یعنی همچنین اگر حرف ستم در میان کسی آید این نطق در حل تلف شود ای نطق در حل هلاک شد
تند سیلی سست کیاهی از جا کند که حمله ایشان غضب ابر را از جا فرو نشکند ای تلافی آن بر اصل نماید بازار
کرشش گوش از ادان در حلقه بیع و سحاب بعد تشنگی گشت بیاصلان در اجاره ربع از اولان بیرون آمد جواهر دا
که از کشت حاصل شود و فرد هر چیز باشد و اول هر چیز
بد اصطلاح محققین کسانی که از تعلقات ظاهری و باطنی خلاص یافته اند ربع بالفتح بالبدن و تعون شدن و خلی

یعنی از آفات از مکر مستوده بنده احسان شده اند و از عدل او کشت جاهلان نیکو شده و کشور عمل مستوجب اند

و بالا زه بنشاند از زهوا از جاهلی جمله فروردین فروردین نام ماه اول سال شمسی و آن بودن آفتاب در برج حمل است

و ابتدای بهار یعنی ماه دی با برهنه خان و سرما زدگان معامله بهار دارد ای از عدالت او تعدی دی بدل اعتدال

جهان است علم غافل کوس عدل از باشتر می عشرت ام در جهان مدام جاوید و شیر آن دین شیر زو بیاری عدل عدل از انصاف

ترازوی عدل ترازوی معروف و عدالت و عدالت از نیکو کردن و بعضی ادراک درک هم آمده است که انوری بر این قاطع و نیز گویند که ترازوی عدل

ترازوی سیمین که در عدالت کلاه پادشاهان نیکخت باشند عدل ضد ظلم و برابر کردن چیزی را بچیزی و پاداش دادن خام مرد بسیار بنده

بی رحم و ستمکار و بعضی گویند که عدل بالفتح مانند چیزی که از جنس او باشد معنی بیت آنکه از تقویت عدل او دین زیبوست و عالم است

و از انصاف او عدل ترازوی عدل ای میزان اقسام عدل و درک انواع نصفت است گویا که قبل از زمان ممدوح عدل

از درک احوال خود غافل بود و ای قدر خود نشناخته بود حالا این منت درک از توجه ممدوح یافته یا آنکه از انصاف

ترازوی عدل است ای برابر و راست یعنی هر کسی پاداش عمل خود بقدر عمل می یابد ای نیست بعمل ظالم و پاداش زیادتی

نشود یا آنکه برابری و راستی ترازوی عدل از انصاف او نیست یا آنکه ترازوی عدل که در عدالتگاه پادشاهان او نخته باشد

از انصاف او عدل است ای در کمال عادلیت خود نفس عدل شده است چنانکه زید عدل یا در ای کنند دکلا از کوه و صدمه

بدل کردن کوشت باشند بر بدن بر آمنع دویدن در راه رفتن منصف در جای دیگر آورده جو بر باد جامه رطی کنی

که آرند رخش عنان پی کنی سعدی نخست آب باز آمدن پی کنی نعوا کنی کنفتح کاف منحو آخلای حشر منماید

در زخاری خلیدنی زده شتر کرد لاکر زنامه سوی سر زدن شدن سر کردن اند اگر دن بعضی از صفت ممدوح

از خار گزیر ان شد

پنجم شجاعت

عقده

بدون فاصله افتاد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

واز نکسلر و دری اشارت بکسی باشد یعنی تو شاد و ماندی بملک الشعرا درین بار بکسی است و این کنایه
بیمی یعنی ناملک قی است و در من تقاضا نمی بانی کسی چه بازو یکی است بان و صد هزار زیرک است زمانی فضولی نمی بازم
نیرنگ کاو پارسی بفرزند نکسر معنی صد است که سحر و ساحری و افسون گری و طلسم و مکر و حیله و فسون باشد و مولای هر دو را
نیز گویند کسی چه بازو و در صد هزار و دو بیت لیطرف ممدوح یعنی کسیکه با جان ما و صد بلکه صد هزار ایسا بکر و حیله در امور
بادشاه و اشتباه کسی که از اشارت نماید چگونه بسوی دیگر تو نمی بینید با آنکه با یک جان صد هزار مکر و حیله ساری بر تو
چنان اند بگمان میدارم پس تقدیر و آشکر من در حق تست دیگر تا کی تضرع نمایم با آنکه کسی چه بازو از مقوله منصب باشد
یعنی کسیکه بمحبت بادشاه در حق او چنین باشد چه سازد و چسان تسکین جان خود نماید زیرا که اتفاقا کمال مطلوب در حق طالب
از غایت نشاط دل را بجای خود نمیگذارد و اضطراب او با جان او هر شبه و در گرفتاری و ابتلای بی انگیزد و هر آنکه
بیاز از دل طالب سر بر زند بدانکه نیستم کلام عاشقانه منصف در حق ممدوح از جهت تعلق خاطر است که با بادشاه میداشت
چنانکه در مقدمه گذشت اگر بشرح عشرت غربت می پردازم خلقی را از وطن بر می آرم و تاب این بار شک هم ندارم
رشک بفتح اول و سکون ثانی و کاف عربی صرف که غیرت و حسد باشد و بمعنی غیرت و عجب و صبر هم آمده که ذاتی بر آن قاطع
بدانکه رشک و حسد بمعنی زوال نعمت است از منعم نظر بر خود و غبطه بر انعام نعمت طرفین باشد یعنی او را باشد و این را هم بدست آید
میگوید که اگر عشرت غربت نقل نمایم خلقی وطن گذاشته عازم آنجا شوند و عشرت مراد به زوال نعمت من خواهند با آنکه
چنانچه عشرت غربت مرا میسر آمده بملازمت بادشاه اگر بیان نمایم خلقی غربت اختیار نموده از وطن بیرون آیند و رشک هم آید
بر کسیکه عشق من خواهند بود و اگر درین مقوله زبان بر می بندم بر غفلت بعضی حاسدان می رسد و بعد بی رحم هم

لفظ بعض در اینجا فایده نمی بخشد مگر آنکه از خلق بکوه معاشرت باشد از عالم ذکر غربت و از اهل کمال و اگر نسخه غریب نباشد
مسکین مشوش مشرب است و اگر لفظ غربت فقط در حرف وطن نمای لیک از نام وطن تکلیف غربت میکشد نیست لفظ بعض روز وصال
شک بانشراح شام غریب عجیب کار سنگست و بیزی غریب شام غریب در کمال دل تنگی می باشد چنانکه صبح روز وصال
در کمال انشراح خاطر مشهور است میگوید که اگر بر انشراح شام غریب ای صبح روز وصال شک ترا سنگست
نغمه ای غریب بخت بنازد هست آری شیشه غریب نواز و سخن کشیده معزز پوست لفظ و معنی غریب دارد و دو ای در سخن
معزز آن را از پوست کشیده و خلاصه معنی آن دریافته و لفظ معنی غریب ای لفظیکه معنی آن غریب و نا دریافتنی است دارد و بعض
نسخه لفظ و معنی با عطف نظر آمده بر این تقدیر فک اضافت میشود که خلاف ترکیب مناسب نیست
همچنین در وطن غریب ای فرقت از کوی او بمنزله غربت در وطن است که بسیار شاق میباشد معنی صورت وفا و وفاق
زهر را بجنس تریاق میخورد اجر مکسور داد بهر تسخیر زهر و داد نامه در خواندن زهر جریان نعل در آتش سخنوران
ای در طلب وصل آتش زهر جریان خود بکجای نامه ای سر از طلب آن و مضطرب و بیقرار در شوق سخن گویان است قسم جان
بزندگانی او کو خبر او کسی بر بانی او یعنی جان قسم زندگی او میخورد که مقابل او کدام کس است و کی است اگر عذر در از نفسی
گفته شود کوتاهی نشده اگر عذر تطویل کلام جایم در از نفسی کوتاهی نشده است ای در از نفسی و تطویل کلام نشده است
این مدح و ثنای دیگران نیست که عذر تطویل باید گفت و عجلت الهیاب باید کشید ساعد در سعادتی نه افتاده که در سرگذاری نشود
یعنی اگر عذر در از نفسی نمایم کوتاهی نشده است لکن این مدح بجز مدح و ثنای دیگر پادشاهان یا دیگر پادشاهان نیست که عذر تطویل
توان گفت زیرا که شنیدن آن سبب تعالی از آن حاصل میشود که در سرگذاری نباید شد بلکه اگر کسی عذر در از نفسی

فی الواقع کوتاهی نشده است ای دوست نمی دانم لیکن این مدح و ثنای دیگران نیست که قصه طولانی ناخوش باشد
ارشاد ای کفتن تشنگی شنیده نمی فهمم ایچون امر سکوت بجرد دهن سخن خواهد شد و عالم اوام کلمه اختتام
کو اجابت باین بار کن که اول ابراهیم باد قبضه چرخ و نعمت الله باد از هر نوبت دستی بر زمین شمس
چرخ در تسلیم باد بنشیب دست بر زمین نهادن اظهار عجز نمودن و نیز در تسلیم نمودن حالت دست بر زمین
نهادن مشهور است وقوع دارد نجات اصفهانی قریب همین مضمون آورده هر صبح و شام پیش معارض کسی خورشید بر زمین
نهد از دور نیست دست همتش بکسب لطف کم نخواهد کاف کشش را اختلاط میم باد ای همت او بر باد تو عطا
ترکیب کنم نخواهد پس ترکیب این لفظ که از کاف و میم است حرف اول او از ایزد ثانی حرف کشش و نافرمان دل باد و هر
ثانی بقبول نکشاد بدانکه لفظ کشش در اینجا ابهام است که بمعنی مرکز کاف نمی آید طوفا کوه در صفت فواره که بر قله کوه
واقع شده یا از کشش بر دارد هر کز چون کشش کوه کرد جا بر کوه نفی تخصیص از نفی پیش واقع است یک دو را مژده تعمیم باد
ای عطای او مخصوص کسی نیست نیک و بد را مژده عمومیت باد تا پذیرد عیش و عشرت انقسام عیشهای عالمش تقسیم باد
انقسام بخش شدن و حصه کردن تقسیم بخش کردن و پراکنده کردن بدانکه انقسام از باب انفعال بمعنی لازمی است
و تقسیم از باب تفعیل مصدر متعدی بمعنی مفعول است و فایده این صیغه ها درین است ظاهر است با یکتا جلوه الهیدا است
عاشق را دل و هم از ایم باد یکتا معروف و کنایه از ذات مطلق باری تعالی جل شانه هم عقل کل در مزرع او ستاد لیش
خوشه چین خرمن تعلیم باد و آن شد ختم بستان رشش غیر کلی از ایم باد فدوقع الفراغ من تسوید هذه النسخة
الشریفة فی یوم العید الضحی سنة الف و ثلثین و الاربعین من هجرة النبی صلی الله علیه و آله و سلم

کاف

(۱۵۰)

خوان خلیل

بسم الله الرحمن الرحیم

ای از تو بر اهل تخت و اکلیل سبیل کرده که جمیل او کرده جلیل از جرعت که جمال ابتدا و علت و تجربه جلال آید
و دیگر معنی دارد اکلیل بالف و لام مستعار تاج مرصع سبیل راه و بمعنی فرخت نیز آمده و نیز آب و شربتی که در اهیاو قعف کنند
تا هر که خواهد بخورد و بهره و معنی آخر سبیل آن گوید که چون که عارضت از خط سیاه پوشیده است لب جوانب مجرم سبیل خواهد شد
جمیل نیکو جلیل بزرگ یعنی ای آنکه از فیض موهبت تو بر اهل سلطنت و کیتی و مرتبه بزرگ و قدر ای آنکه از ذکر نیک و احسان باید
و بستانید از فیض بخشش تست و اگر مرتبه بزرگ ایشان از استانیس کنند هم از موهبت تو حاصل که عطایش با دشاهان را
که گرامی کرده قوانند و قعت ساخته که هر کسی میکند یا آنکه اهل تخت تاج را از جمیل و قدر جلیل خود سبیل ساخته بهر نوعیکه خواهند
مراعی دانند نطق از تو بهمانی ارباب خرد اند اخوان سخن از خوان خلیل نطق سخن گفتن خوان اند انفس عبارت
از پیش کشیدن خوان خوان خلیل معروف که وقف مساکین و محتاج بود جامی را آرزو میکرد خالی ساده نیاد بعدی که شعر
از خوان خلیل و غیر نام این خطبه یعنی نطق از استعانت و فیض تو برای مهمانی صاحبان خرد خوان سخن پیش کشیده است یا آنکه
نطق استعانت تو برای صاحبان طبع ارباب خرد خوان سخن از این خطبه که موسوم است بخوان خلیل گسترده است ای آنکه سخن
ارباب خرد را تمام ذوق گردانیده نعوا خوان خلیل بر تقدیر اسلام یا آنکه از خلیل که بمعنی دوست صادق است مفعول
بعضی از ذکر دوست صادق تو که مردوست نطق ارباب خرد را صاف طبع نموده و تقدیر اول از خوان خلیل خوان سخن و دوم

از خوان خلیل این خطبه و از ثالث مدح مراد است

و در بعض نسخ انداخته خوان از شرح خوان خلیل بتقدیم حرف از بالای خوان و در بعض انداخته است از شرح خوان خلیل
بنظر آمد معنی باز تفاوت این نسخ همان است که بالا گذشت شکر موهب علی که حضرت ابراهیم خلیل یکی از بندگان
خوان غلبه است چه اندازه شرح و بیان موهب بخشش کردن جلیل بزرگ یکی از اسماء باری تعالی حضرت الفتح بزرگی و
خصوصیت بمعنی بزرگ و تعظیم نیز آمده که لغو منحت الفتاح و استعمال این لفظ در مقام تعظیم و بزرگی کثیر الوقوع است چنانچه لفظ جناب
ابراهیم نام پیغمبر علی نبینا و علیه السلام و نام موضع مضاف علیه و دوست صادق و ابن لقب حضرت ابراهیم از غایت صدق محبت است که بر خدا
جل شانه در زیر تیغ آورد پیشکار خادم خلت بضم خا و تشدید لام دوستی یعنی بندگی بخشش آن بزرگی که ابراهیم یکی از خادمان خوان
دوستی است چه اندازه شرح و بیان است که ادای آن نتواند نمود و ذکر محمد محمود دی که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
و ادای ثنای آن بعجز اعتراف نموده به یاد ای کلام و زبان محمد بفتح میم اول و کسر میم ثانی ستایش محمود ستوده اعتراف آوردن
یعنی بفهم ای بگذار لا احصی ثناء علیک کما اثنیت علی نفسک کلام و زبان یا ای ستایش آن نیست پس اولی آنکه از آن اظهار
که یکان دین اند و از اصحاب اخیار که نیکوکاران شرع متین اند خصوصا از بهار ریاض ولایت مرتضی که کلام معجز نظام کلام
خالق ای فروتر از کلام الله و فوق کلام مخلوق ای بالاتر از کلام الناس است و بوده شاخ برگ سخن نموده ای استمداد کن
نور مراد و ثمر مقصود از نهال ثنای دارای کامل خسرو عادل که ابراهیم شاه است جشید ای حاصل نماید بدانکه ریاض جمع روضه است
بمعنی مفرد و هم جمع آید و لا بمعنی حاکم شدن و یاری کردن و در اصطلاح سالکان مزبه مخصوص است که بولی عطا کنند تا حاکم شود
آن ولی خلایق و این بمعنی مفرد و جمع آمده همچو ریاض دنیا یعنی انفراد و جمع هر دو در است چه ذات آنحضرت باج حکومت را
بهم آورده یا آنکه باغهای باری کشتگان ابتار و آن نخستین زیرا که بر ولی مامور و نفیس از بحث است عبارت اولی آنکه در نسخه موجود

نقط پس نوشته و اصل متن نیست

لفظ نوس کیان خلیفه ثانی از آن کتاب است خالی از مناسبتی نیست و داود عادل لقب داود بن ابراهیم ملقب به ارباب الدین باشد
لقب نشین میباشد که دلالت کند بر جمع دیادم و بخارستی آنرا بنامه گویند و نام غیر آن است که خصوصیت بجمع ندارد
داود آنکه میان نیکوست بکسوی کند یعنی حکم دلوری و کرد تمامه دیده و در کحل خاک مقدم او آفتاب جبهه زیر داغ سجده او
مقدم بفتح میم بازآمدن از سفرهای پیاپی و در کحل خاک مقدم او مصحف بعد است آیه آفتاب دیده است که از کحل خاک مقدم او
و کسان پیشانی است که در زیر داغ سجده او طلا نیست داغ پیشانی دلالت دارد بر کثرت سجده که علامت عبادت است میفرماید
تعالی او تعیین میدهد ارباب خواجش را سخای کمال عرفان شناختن و در اصطلاح سالکان اهل عرفان آنکه عارف بالله باشد
مرتبه حق الیقین است تعالی الکثیر دین و سیدین یعنی دین ممدوح یقین عارفان را روشن میسازد و فروغ میبخشد ایمان
بخالق زیاده میشود از دین چنین مخلوق که مطلع انوار رحمت و مظهر اسرار حقیقت است و سخای او کمال ارباب طلب را می
یعنی زیاده از حد کمال سخا عطای اوست یا آنکه ارباب خواهش را از سخاوت او تعیین شده است که خواه نخواه خواهد داد
بمعنی افزودن یقین در اینجا مقصود است اگرچه لفظ نیز آورده ایم درست است لکن مصحف نسبت بقای ممدوح لفظ افزودن دست بر آفتاب
اختیار این در ترک آن نمود سبز بر دارد طبع را تمش در خشک سال سبز تر دارد چمن را التفاتش در خزان ای طبع او طبع ما
در خشک سال که غایت احتیاج و تنگی است مستغنی تر از سالهای فراخی نعمت دارد بسبب وفور مرحمت و کرم خود و همچنین التفات او
چمن را در خزان که موسم بی برگی و پریشانی است سبز تر از فصل بهار میدارد از بسکه لطیف و مهربانی خود و نعمت خشک و تر صفت
و سبز و سبز صفت تصحیف است اگر کسی از اسباب تنگ شکستم منفعل خواهد شد شیر از آن عدل او دادم جان از آفرینش ما
در توان که با کمال شجاعت و مردانگی بود محمد علی حزین اصفهانی را است در عشوه خون رستم قاف بخاک بر خنجر نیاه

[illegible] با جیم و میم بر وزن [illegible] در معرفت جهانگیری شخصی را گوید که معنی را از زبانی بزبان دیگر تقریر نماید و در قاموس [illegible] است

و بیاری را گویند که بعد گناه و تقصیر کند [illegible] و در اینجا بمعنی جرمانه است و صاحب مصطلحات آورده که بنا و نهد که بعد از گناه

کوزانند مجد الدین علی [illegible] گوید که بر قانون سابق کن و ایام [illegible] بر جاهلان [illegible] بنی کز بر زمین [illegible] را تعبیر [illegible] و اگر [illegible] تیغ گفتم

و از علاقه [illegible] و انوشیروان [illegible] و این جلاکاری [illegible] بجای [illegible] زیاده

[illegible] نشان است و در نسخه لفظ وقت بجای تیغ [illegible] بیکان [illegible] بی نشان

بی نشان پای و قصد و عزم یعنی در کمان کسی اگر برگشت [illegible] بی نشان پای آنها با [illegible]

یا شمه تعیین او عزم [illegible] و معنی عزم بالفعل [illegible] از تقریر اول [illegible]

کم آمده [illegible] مستعمل است و در اکثر نسخ [illegible] بی نشان [illegible] بنظر [illegible] اگرچه در کلام [illegible] لیکن در متاخرین

کم است [illegible] مبالغه در [illegible] است بالب خصم [illegible] خنده [illegible] بر [illegible] شاخ و برگ [illegible]

یعنی اگر بالب خصم او خنده را [illegible] یا [illegible] شاخ و برگ [illegible] خنده و شنه [illegible] خنده را [illegible]

[illegible] با [illegible] بر [illegible] شاخ و برگ [illegible]

یا [illegible] بر [illegible] شود و [illegible] که چرا خصم او را [illegible] خنده [illegible] و حاصل که خصم او [illegible]

[illegible] خنده را [illegible] و صاحب [illegible] الاصطلاحات [illegible] که [illegible] چیز [illegible] یعنی [illegible]

[illegible] گوید [illegible] از [illegible] کنی [illegible] نگفتن [illegible] و [illegible]

[illegible] بی [illegible] تقصیر [illegible] داشتن [illegible] داشتن [illegible] نشد و در [illegible]

نیز

بدتقسیم باقی شد

[illegible]

و درین بحر کرمای عظیم است بحیث اگر سنگ پاره کوه بدین آن در آید تا اسفل السافلین فرو رفته شود و این بحر کرمای عظیم است
بقیاس کسی که فرعون در همان موضع غرق شده والله اعلم بالصواب یعنی اگر در حساب است سخاوت او که بخشنده تر خود بحساب عالمان را
که مراد بدان از این بحر و ذاتی بحر یا اندازه این بحر بطور اگر عبارت از دریای اعظم است و بمعنی جمع کالبدی و عرق حاصل کرده
پس برین تقدیر از عالمان بحر مقصود باشد از عالم ذکر محل و اراده حال و از دریای اعظم یا آنکه نزد دریا همان عالمان مراد باشد
بمعنی واحد بحر لفظ انسان که در فقره او آنکه شب بر سیر سیران بحر آتش بدر از هلال حلقه نعل گران در گوش یکران یا تعریف
و کاف ساکن است که بحر اشعر بود اما دست و پیش او سپید بود و اگر سپید بود و بور بود که ذاتی تنه و صاحب بزرگی بود
که یکران اول مفتوح و ثانی زده است بحر و سپید را گویند فرزدق گفته اگر در لشکر تحت نخیر کرد دیجا نو کرا اسم یکران
یقتنه نعل در میدان بکشد و شیم چون سپه جلالت گردان لشکر کشد و گوش من حلقه سعادت نعل آن یکران کمال اسلام گوید
نشسته بر شم الاد و خاک چنانکه باد و آتش زنعل آن یکران از آنجا که در بدر هلال مندرج است میگوید که هلال نیست بلکه
حلقه نعل یکران او در گوش بدر است ای بدر با وجود سریع السیر حلقه بگوش یکران است او در پیش سرعت جولانگرش سلامی
می کند بر کنار خوان احسانش استخوان را ذلیل بری مغز بر دوش ذلت حرفت و صناعت و نعمت بزرگ آمده و اسباب و زمین غله
و طعام عروس و آنچه از طعام کسی برداشته شود یعنی مردم فرومایه از جای برداشته و برند و این لغت عرب است ای استخوان را
بر خوان احسان او اسباب و پاسخ خورده و یا طعام بری مغز بر دوش است یعنی از احسان او بی بهره کان بی نوا اسباب و آنچه
بری مغز با خود دارند یا بکار آیند کان مواد کار آمدنی حاصل نموده اند در سر استان ظاهر مردکان با بیاری بلا طفتش
خوردی ارزانی بهشت و خرد او بر بار ایاری داد و آب بدر نعمان فیض بلا نعمت مهربانی کردن خوردی خوشی و شادمانی

حسب تحقیق السعادت لفظ خرم را بواو معدوله آورده و صاحب جهانگیری بی واو با اول ثانی مفتوح و مشدد و مفتوح نوشته بمعنی خوشی
و نیز ماه دی را گویند و سیوم روز از دیماه بود و ماه دی و اثر آخرم را نیز گویند آورده اند که درین روز ملوک عجم
از تخت فرود آمدندی و جامه سپید پوشیده بر فرش سپید نشستندی و حجاب و پرده برطرف کردندی و وضیع و شریف را باذن
و باموری مشغول شدندی و وزرا و امرا و اقربا با ملوک بیکجا نشستندی و مدعا که داشتندی بی واسطه عرض بر ملک
و ملوک بجا آوردندی که من یکی از شما ام و توام دنیا نیز از و عمارت او در عمارت او و عمارت از شما بود و ما را از شما گزیر نیست چنانکه
ما و شما دو برادریم موافق انتهی و این تقریر استعمال لفظ خرمی در مقام بهار و شکفتن گلها و کیفیتی و سروری که از آن حاصل شود
در کلام متقدمین و متاخرین بیشتر یافته چنانکه مصنف در کلام ابراهیم آورده اگر هیچ در کجا است از خرمی هوا بهمی و سرما نشستی
اردی بهشت بفتح اول و سکون ثانی و کسر دال و یای مجهول اسم ماه دویم از سال شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم است در برج ثور
و وجه تسمیه اش آنکه اردی بمعنی ماند بود و چون این ماه وسط فصل بهار است هوا در نهایت اعتدال و نباتات و گلها در نهایت
آنرا اردی بهشت خوانند یعنی شبیه بهشت خرداد بضم اول و سکون ثانی ماه سیوم است از سال شمسی و آن مدت ماندن
نیر اعظم در برج جوزا است و این ماه هم در فصل بهار است یعنی افسرده طبعان از مهربانی او خرم و شگفته خاطر اند لفظ خرم بمعنی دی ماه
در مقابل اردی بهشت از قسم مراعات النظیر است و در کارخانه کسوت پوشان بکاری ملایمش مصالح خرم پیشان در کار
کسوت جامه در خت پوشیدنی خشن بالفتح و کسر شین معجمه در شت خشن پوشان عبارت از درشت پوشان که مساکین و درویشان پوشند
سرکاری صاحب اهتمام بودن زیرا که سرکار بمعنی صاحب اهتمام کار است اجلال آنکه گویند یکی معمار صحرا یکی سرکار دریا باشد الی آخر
ملایمیت دو خبر را فراهم آوردن و بمعنی نرمی و خوبی و نیست خرنفتح خا و سکون را بهجه جامه ابریشمی بود و فستقی که در کارخانه

در کار خانه در شب پوشیدن از صاحب اهتمام بودن و در وقتی ملاحت او اسباب غریب و پریشان که پارچه‌ای نرم و خوش و بر
در کار است ای بیاری مساکین در صدد او لباس در شب برآمده ثمر چوبی انتخاب کرده‌اند و این کنایه بر وضع لباس و حصول آن
و در است یا آنکه در شب پوشیدن او ملاحت طبع و نرم خوی او اسباب خشونت بر خاطر و سامان آسایش بیکار و بیچاره
لفظ حریر یافته شد مصرع تعریف کوه وقارش تا توصیف کان سخاش مصرع بنا بیت سخن بمرزنیت نگرانده وقار بالفتح
باهستگی کردن یعنی گران سنگی هنگام زمین مصرع یکجانب در ذخیره شب و شعر تصریح افکندن و قافیه آوردن در مصرع
اول از بیت مصرع بضم میم و تشدید را مفتوح قافیه آورده شده یعنی مصرع کوه وقار او تا توصیف کان سخاش قافیه
آورده نشود سخن را موزون نیست و سنجیدگی حاصل نماید از آنجا که قافیه رکن آخر مصرع است و مصرع بدون قافیه ناقص است
همچنین بیان وقار او بی ذکر سخا و تنش ناتمام است اضافت کوه بجانب وقار بنسبت کنی و نسبت او بسبب کان سخا
از جهت خلل و عطا و نامه خوش اگر مضمون قدر شی مضمون نگردد مضمون جز بر کوشش قارون ملک کشایند بالفتح فرود
چیزی و تیز بین مضمون بالضم الکر دیار کتاب طول چیزی بنامه قدر بالفتح اندازه چیزی و اندازه کردن و توفیق بدی نیابی
و بسکون دال اندازه و مضمون عنوان کرده شده چون خود مقتضی مبوط یعنی فرود نشین و قدر مستند بی صعود یعنی بالا روی با
نیکو که اگر نامه خود او را از عنوان قدر او سر نامه نسازد ای قدر او واسطه جز تعالی عمل کرده اند مضمون این نامه
در تعالی قدر و تنش جز بر کوشش قارون کاسفل السافلین بقدر او قرار نگیرد ای مضمون الحمد جز کوشش قارون ملک کس در نیابد حاصل
چنانکه خود او در کمال بی‌قدر او هم در غایت بی‌قدری است خطه را از سر نام او پایه ساده ای رتبه حاصل نشده
که چون بسته و طولی که در غایت بی‌قدری و بلندی الحمد الله تعالی نشود ای کلمه بنا بر استعمال اقرار بسبب ملفوظ باید و بسبب تلازم

[illegible] نقش نشسته که بر زر و نام قیصر و خاقان [illegible] نقش نشستن [illegible] شاهی را
اگر زر [illegible] نام نشسته [illegible] جایگاه [illegible] پادشاهی که در چین [illegible] پادشاهان چین را
خواقین خوانند قیصر نام پادشاهی که در روم [illegible] پادشاهان روم را قیاصره گویند یعنی سکه را از نام پادشاهی [illegible]
حاصل نشده باشد [illegible] خاقان [illegible] قیصر که پادشاهان عظیم الشان [illegible]
هم استعمال [illegible] است چنانکه [illegible] فتح و نصرت [illegible]
[illegible] کدام روز است که فراشان از [illegible] کلاهای [illegible] که منسوب [illegible]
[illegible] شب [illegible] روز [illegible] شب [illegible] کل [illegible] و [illegible] که [illegible]
[illegible] صبح [illegible] و [illegible] بعضی [illegible] کلاهای [illegible] که فراشان [illegible]
[illegible] آن [illegible] صبح [illegible] اعتبار [illegible] [illegible]
که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible]

اصطرلاب بسطرلاب گویند اصطرلاب آلهٔ است که بدان آفتاب را بر آن توان اصطرلاب گفت مثل و دانایی یعنی از شناسایی
هر کس را خلقت و ترقی او دیده اگر خورشید بر تخت نشیند ماند ای خورشید را بر تخت نشیند بدشک بی سند یعنی بر تخت ای
و جاوان از تخت بوی جهه خلیفه و کرسی تخت نشین خلیفه صلح کاسازد جنگ مصلحت آنچه بعد از مرگ تو آید یا بی
کرد اندن
بلا نشر بخیزد ای غلام صلح او با بد و نشر بر تخت نشیند ای غلام صلح او با بد و نشر بر تخت نشیند ای غلام صلح او با بد و نشر بر تخت نشیند
و آتشی که غضبش بر افروزد آب روغن بر آن ریزد یعنی آب بر آن آتش کار روغن کند بیاری او دست او بخشد قدر و پیچه کری توانا
یعنی حقتعالی چندان قدرت او را داده است که با قدر و همه تنگی غالب است اند بعض نسخه با پنجه کری نقره تمام و نقره تمام
و با دست توانا از دست بر دو قضا و سبقت پیری و در شعاع سیاست بجا بیشتر و ان قضا یعنی خیال است او
که در نهانخانهٔ سیاست بجا بر دو ان قضا خیال است ای از بیم و هیبت او بخ کفش بمنقار بنهون این مرد و قوه
من حیث المبالغه دست با وجود آن مشتمل سوء ادب و خارج از پایهٔ مراتب شریعت است اگرچه در کلام اساتذه زیاده
زین میتوان یافت چنانکه عرفی شیرازی در مدح حکیم ابوالفتح گفته دست او چند اگر دست قضا کرد و شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی
در سلسلهٔ قافیه در رکن سیم کبیر و ان بیان هر دو بیت اشعار است می نویسد که در صورت چند این جمله کردن که گفته است ای
یعنی ادب و شرع لازم آید از عیوب است چنانکه انوری گفته اگر قضا در هستی فرا اندیشه بر تلخه پاک نه دانی تو مستعد قضا
این بیت عبارت اند و نوشته اند که گفته اند همچنین آنکه گویند که اگر فلان پیغمبر چنین دانست تو چنین دانی خسرو
یک شب اگر عیسی گردی بدعا زنده شدی مرده کنی زنده الیشوع بدنیا می و اشتغال انبیا همه بی ادبی او دیگری بر
و آنچه گفته اند چون اکذب او دست احسن او مراد کذبیست که مطلقا ممتنع بود و از آن بی ادبی در شرع لازم خلیده و از اغلاق
و تبلیغ گویند مسمی تست انتهی

طعام

نزد اکثر ماده کیمیا بود خورشید از فیض ظرف دست سازد او که بیدا کری بی نیاز چون لفظ کیمیا بمعنی عمل معروف و بمعنی کردن حیله
می آید چنانچه حکیم سوزنی هر دو معنی آورده تا آنکه بر مخالفت شاه و بیگناه بوده و بیست بنده بکمر و کیمیا بمعنی کیمیا
که بر نوبهای شاه بر بستان نشان نماند چو سیمرغ و کیمیا بمعنی انتظار و سنگ صدف خورشید مشهور بمعنی و جنگ آری
ای رنگ آمیزی عمل خورشید و عذاب از اولی مساط او تر و بر نجها نماند بر آنکه این خصیت است و این بخار بخصیت
کی بر سنگ کیوان بجواهر تر زیاد و سپند سوزی ایوان رفعت یعنی ایوان او چنان رفیع است که زحل از سنگ بالای
خورشید سوزی نماید برای دفع نظر بد از رفعت او عطارد که دبیر فلک است بنسب دوات و ابی صدف چون قلم بکف
تعلیم شهرت است ترق سنان او است خرمن آفتاب سپر خرمن آفتاب که بر هوا افتد و آنرا هاله گویند خرمن ماه در کلام
بمعنی هاله ماه یافته شد خرمن آفتاب بمعنی هاله آفتاب که است یعنی که اضافت بیانیه بوده باشد یعنی روشنی سنان او تیره کننده
آفتاب است یا آنکه سنان او خراب کننده خورشید است ای در عالم شناسی است خصمان مریخ کمان مستاب شمشیر خصمان

(۱۷۵)

با دل مفتوح شانی زده نوعی از جبه باشد و آنرا ترکی قیامی گویند خاقانی است چو بیرون داری لذت جبه مخصب افراسیاب اسلحه
که رستم در کمین او بسکی زیر خفتانش شانوری را ناوک حادثه گردون را سایه چشمت او خصمان او صاحب کفه السعادت مستبد
که خصمان بالکسر خود و قبا و سلاح و زره آهنی و اسلحه که در و بپیشانی مستاب بر تو ماه و بمعنی ماه نیز آمده یعنی شمشیر او شکافنده زره مریخ
سر سبک مغزان بالکسر گران سبک مغز نفسه و بیخرد خدنگش سالک سالک راستی کیشان مسالک راستی کیشان مسالک راستی کیشان
جلیه نشین مرتاض دولت نشین آنکه بر کسب عالمگیری تیغ مستلزم فتنه و خونریزی است بلوازه مرحمت و مکرمت و نصیحت و عدالت
توجه بر تسخیر جهان گماشته مستلزم لازم شود و صیت ملک او لازم و ذکر خیر نصف تحسین انصاف و داد تسخیر رام کردن یعنی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بدتخمان

(۵)

کردیم شبیه زلف او ناف کم گشت خود بود و حاصل که بوی زلف او طیب افزای ناف است یا آنکه از خشم خورشید خشک شده
بهر تقدیر مشک است چنین با همین ناف و خشم ظاهر است اگر قرص خورشید از کمان بخته بر جامه خورشید از تو شفق نیز ای
معذب کرده اند و شفق بمنزله سوزانش دقت او کرد یعنی خورشید تا بر خود محکوم فرمان او دست کرد یکی بر شاه
نیاورد از بیان ما بر شیخ برق کشته تیغ تیغ بر لعل ناف طراوت ابر ای سیر آشفته مرد بر هوا از ابر ای
مشتاق گشته سنبلان ای باعث سرسبزی نفع رسانی بجان ممدوح اند و شعله برقهای خانه سوخته
ای عاشق و مشتاق غلبه خود بر نباتات که اشیا از آب تا باد اهتزاز ای فلک و عناصر و از حیات
پرورد نتایج ای مولد نتایج شفقت پدر و مادری یعنی پرورش نتایج مبادی و طبایع و آثار
بر مسند فرمانروایی و فرمان بر بین طبایع طبع آثار جمع اشرف کن به ازان بارکان و امر و حکام کواکب
و افلاک ای عناصر و اجرام با وجود حاکم بودن خود محکوم فرمان شما اند روز تنگ از لعب چشم
که زرد چه مبلغ در کار نفع و سکون قاف راه در کوه و سوراخ کردن دیوار و جز آن مبلغ رسیده
و یعنی مقدار و در فارسی مستعمل است یعنی شب و روز کان از سوراخ خود چشم براه مستند امر پادشاه
که از چه قدر و چند در کار است که بر سانند و بسال و ماه بحر از صدف گوش بر آواز که در چه مقدار میباید
که اطلاع بخشند و زیاده کرم تر از و از زرد کوه بر شکاف بفتح اول و ثانی مخفف کفه ترازو
ثانی مشدد و بر وزن غلبه یعنی درجه و مرتبه در هر مرتبه و پایه از نردبان را نیز گویند و با یعنی و با ثانی قسم
و بکسر اول و فتح ثانی مشدد و بر وزن چلکه ترازو را گویند و یعنی بر مرتبه از نردبان باد بان

جایی معنی و این وزن بمعنی حرف اول تا درست نیز آمده بران قاطع یعنی در مرتبه کرم خود تر از و در سخن زده گوهر
موقوف کرده آیی تا بجهت میدهد [illegible] بخرید دلها و در کنجینه یا بر دل بشتر ای برای خریدن دلها و تسخیر قلوب در کنجینه
گشاده و بی بند داشته بر که خواهد بقدر خواهش خود بردارد و عده اعمد ابر دفا تقدیم داده ای بادشاه دست بر عطا تقدیم
وعده میکند از بهت که آنچه ارباب خواهش برند یعنی بعد وفای وعده بمطلب خود رسند و مردان از احسان
و انزاد و شما کرم مدوح نیاز ندو این از بهت است که فایده کثیر بسایل رسد مال خاصه اش مستون بر دامنان
مال را که در میان قلم میباشد و مرد بسیار بخشش قصد نمیکند استعاره میسوزد که مال نی بیار یک میانه خالی میشود و قلم
و بر مالک بخشش دنیکی و راستی امتنان نیت دلیل و منت نهادن یعنی رشته قلم او باعث انعام بخشش و نعمت دادن عالمیان
و این کنایه است از نوشتن فرامین و دیگر عطایا که محتاجان و مستحقان و ملازمان و دیگر ارکان دولت بواسطه قلم صورت
و اگر از لفظ مال معنی نی اراده کنند از عالم اخذ عام بجانب خاص نیز توانند شد از انجا که مال مرد جواد را گویند اگرچه این معنی
در اینجا مقصود نیست لیکن مراعات آن با لفظ بر دامنان ظاهر است و لفظ میان در میان ستون و بر در یکدو نسخه
بنظر آمده و شکن نامه اش مسکن دستی عهد و پیمان ای عهدنامه او چنان درست است که شکستگی نمی پذیرد
یا آنکه شکن نامه او بخیلان دستی است که عهد و پیمان برای درست شدن خود در آنجا میباشد جبه بادشاهی
در موج خوی مجاب کشیدن یعنی از مجاب غرق جبین بادشاه برآمدن عرق حاصل دریا کان بکدا کشیدن
یعنی دلالت بر این دارد که جود حاصل دریا کان از قسم زر و گوهر بکدا ای کشیده است و با وجود جبین عطیه گران از مجاب
غرق جبین دارد که هیچ نداده و مقدار حوصله خود از عهده بخشش بر آمده با آنکه بارچه دهم که هیچ نمانده

(48)

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] و هزاران از دلهای کینه‌ور حاسدان کینه را دور کرده تا با سودی که نذر آنم بجانب [illegible]
[illegible] بجای سبزه و ریحان [illegible] که در عشرت مشهور است [illegible] و انگی سرکه کشاید چون سایل [illegible]
[illegible] و انگشتش مثقال و یک مثقال چهار نیم باشد [illegible] و در بعض کتب [illegible] هفت باشد و در بعض [illegible]
[illegible] و از این بیت [illegible] جوانی بدانکی کرم کرده بود [illegible] مردی برآورده بود [illegible] فرو گفت [illegible]
بدانکی بخالی [illegible] زنده [illegible] شود که دانست [illegible] ایران چنانکه [illegible] نقری که [illegible]
[illegible] و او بعضی [illegible] و انگی کنجی می‌بخشد چون سایل زیاده [illegible] می‌بیند [illegible] و خود [illegible]
از عبارت [illegible] مراد این باشد که اگر خود را هم بدهد از عهده عطای بخششی که مرکوز خاطر او بیرون نیاید
بکین خواهد [illegible] تحمل چند صد چندان تحمل [illegible] قرار و جای [illegible] تعلل [illegible] تحمل [illegible]
و خوبی نمودن تحمل بر خود رنج و مشقت نهادن یعنی در کینه‌خواهی ثبات [illegible] او بر بهانه [illegible] بهانه [illegible]
کینه در گذرد لفظ تحمل چند از قبیل استفهام است یعنی تحمل او چند است صد چندان تحمل او [illegible]
قهر خود را که بر دشمن [illegible] قهر خود را یعنی قهر خود را ملطف خود [illegible] و از این جهت که زود قهر بر دشمن [illegible]
و باعث هلاک او شود ای از غایت رحم دلی بر دشمن هم قهر نکند اگر کاهش یابد عقده بست نباشد در گشادش
چرخ را دست یعنی اگر گاهی او را بستن عقده باید ای عقده بند در گشادن آن عقده آسمان را قدرت نباشد
[illegible] گر صد گره بر هم نهاد [illegible] بپای [illegible] گشاده [illegible] یعنی مشکل که حاصل آن [illegible] مدح [illegible] حل آن
[illegible] کسی [illegible] رضایش [illegible] و عصایش [illegible] رضایی [illegible] راجع [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بیک پرتو

چو شمع تنگ پرتو در برابر ماه می‌نمود یک پرتو کم ضیا یعنی اگر فرضاً مشعل در شب در شبها روشن شدی و برابر
آن ماه یعنی ممدوح چون شمع کم ضیا نمودی لفظ این در یک دو نسخه یافته نشد بهار نشسته شعاع خساش دام بیان
طوطی ماه و نوری افتاد در قفس کوش نوری بواد و مرد و نسخه نوریست که ظاهر الطوطی با تاثیر گوید تا کرد غلاب ادوه تصدیق
یا نعم چون شعله بیک بال پرد نوری یا نور که ذاتی السراج خان آرزو و تحقیق این لغت بیت محسن تاثیر سند آورده میگوید
که ظاهر الطوطی با تاثیر بیت بذکر هیچ سبب این اضمار مستعد میشود و هم درین فقره معنی مترادف لطفی دارد بحل که نوری
مرغی غیر طوطی باشد از اصناف طوطی ماه و نوری افتاد مناسب صورت در قفس لطفی ملحوظ است فتاده در باغ و بستان تماشای سرو
و گل اگر دیگری باشد از خسار و قامتش بگوید ای ذکر لبنها در باغ مکنید تا کی ای سرو از بار شرم زمین فرو برد
و دیگری ای گل از تاب خجالت ای گرمی خجالت آب شود و گوهر دعوی پاکی بکلامش گذاشته ای گوهر دعوی پاکی
بکلام او مسلم دانسته و خود را پیش پاکی کلام او قابل این دعوی یافته تا انکه پای بالای کلام یعنی علت و سبب باشد حاصل
هر دو تقریر یکی است و حیرت تفریح خراش کبک را از خرام باز داشته تفرج کشایش بالغش و بلندی و شوای بروزن
و بمعنی تماشا نیز دیده شده با کشادگی روش از شگفتگی صبح تنگ پیشانی چه کشاید کشاده رو خندان پیشانی بودن تنگ
ضد آن است ای در برابر روی کشاده و پیشانی او از خندیدگی و پیشانی صبح چه آید و چه کار شیر بر پیش بالای بلندش
جلوه سرو کوتاه قد چه نماید ای چه ظهور کند و چه خوبی تعریف ظاهر سازد کوتاه قد معروف و کسی که فتنه ساز و مفسد باشد
معنی نه پرد که از پر خود نامه بدش ای مرغان جناب مشتاق اش ستند که از پر خود نامه اشتیاق گرفتاری
نامه داد و مرغ ای گرفتار شده تماشا که گرفتار قفس لو انسان و حیوان وحش و طیر مسیا ای که عکس خساش در آن افتد

معانی امیر آشیان افتد

یعنی در آبی که عکس روی خشان او افتد آتش بر آن محبت بر آن آب بسوی آن آتش [illegible]

نظر که هم بمعنی آفتاب است [illegible] بر پرستش معاینه است [illegible] نمای خشان [illegible]

[illegible] گفتار او [illegible] فصل [illegible] [illegible]

[illegible] سعادت [illegible] یعنی هر که نگاه او افتد مسعود می‌باید و سعادت می‌بخشد [illegible]

نمک خوان [illegible] شیرینی و نمک صفت معاینه است [illegible]

صفا

ابر [illegible] یعنی [illegible] صفا از روی او [illegible]

این کار [illegible] [illegible] [illegible] صفا از روی او [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

بیان تشبیه بین متعالی ممدوح میکند که لب او در هنگامی که در وقت ملفوظیت و رعیت تا در شیر شکر کرده بود ای شیر را
حلاوت بخشیده و چنین کردنش شیرین بود سواد خط بهر تشبیه بوی خوشت تا چمن بنشین بگو پیش کن کرده
نگون بر رویش یعنی اگر چمن تا خوش نمی آید و کوی او بنشین که خوشتر از چمن است و اگر نگاه تو کنند ای کم سیاه کرده رو
بیه که بصارت کلا حاصل آید یا آنکه در کوی او بنشین که ترا چمن خوشتر نماید و نگاه را از دیدن رویش تو کن ای بصارت
حاصل آن که نگاه تو کنند کرد ای تجربه کار دقت بات شود چنانکه گویند فلان در تشخیص و دریافت جواهر کند نظر است ای
حسن و قبح او خوب در می یابد اکنون مرد مردی که از سخنوری پیش سخن کنند یعنی اکنون مرا یا غیر مرا از وصف سخنوری او مزد
سخنوری دهند که لفظ مرد بمعنی مزده باشد یعنی مزده باد کسی را که در سخنوری او کند متاع سخن با اگر چه مشتریان یابد دار
فکرهای خرد کنش از آن قیمتی بر آنست که در جیب خرد مزده دان بیعانه آن باشد جیب بالفتح سینه و دامن گریبان پیراهن خورده دان
ایکنت بین ترقیم که بکنه سخن بیعانه آنچه پیش از خریدن چیزی می داده باشد و آن مقدمه بیع است یعنی متاع سخن را اگر چه خریدار آن
صاحب مقدور هستند لیکن فکرهای عمده ممدوح از آن گران بهاتر است که خرد استعداد بیعانه آن با خود داشته باشد پس خریدار سخن
او از این مشتریان سخن کی تواند شد در شنیدن اشعار در ستایش زبانها همه گوش است ای از بسکه اشعار او لذت افزاید
زبانها جمله شنیدن همه گوش است فصاد در با گوش و سخن ظاهر است و در خواندن شعر جمله گوشها زبان یعنی خواندن آن
از بسکه حلاوت آنکه است جمله گوشها زبان شده اند که حلاوت بطلبند شعری را بالاست شعر او چنان او بی وزن داده
که فلک هزار دور یک خیمه مرا بیش تواند آورد و صاحب تحفه الاعاد می نویسد که ستاره است که پیش از خورا بر آ
نست اینک گوینده شعری نسبت بطلاوت شام و ایام جاری نه رحمت می در مقدمه شعری نا پدید نشسته است انسی بدانکه این نفس

صدر الرشید حسینی مولف منتخب اللغات در فصل الشین مع الالف بیان نموده چنانکه در رساله نور الاستفاده و صاحب
در فصل شین مع الیا این لغت را آورده و از کلام [illegible] مع الیا استعمال میشود زیرا که یا را نقطه است [illegible]
در و یعنی شعر مدوح از بلند فکری یا شعری رسیده است گویا که نام آن ستاره بهتر از شعر شده اگر لفظ [illegible]
اوج و حضیض کواکب مستعمل است احکام ابرام علوی است هزار دوره قطع کند حضیض شعری از اسباب بلندی شعر [illegible]
همیشه در اوج خواهد ماند چند هزار برای اکثر است یا آنکه نسبتی بحضیض شعری داشته باشد الفاظ اوج و حضیض فرار [illegible]
صنف تقصان و سبب الاعداد انجم تنگی متن و قتش با وجود وسعت شرح بحاشیه کشادگی گفتن محتاج شرح آنکه
حامل المتن بود حاشیه آنکه بعض این ذکر باید یعنی متن این چنان و قیمت است که با وجود وسعت شرح شارحان [illegible]
به بسط کمال رواج محتاج کشاده گفتن اوست یعنی تا لو بسیار ترین بیان ذکر او نماید تا معلوم است اگر از رم نویسد
صنعه از نقطه زره خبر است یعنی اگر لوازم تشبیه در کلامی مرعی دارد مناسب او بحسب صورت و نوشتن نیز مناسب از آنجا
که نقطه و ستاره مشابه اند و وجه مناسبت شان ظاهر است و اگر از رزم مسکوید مریخ از رم زره ریزی بیدل میکند و
و زره تجنیس ناقص است روشنی در تقریر مشابه ایضاح در بیان او بر تنگ تاریک فیان را انی افعال را چه فهمیدن
چاره نیست میفرماید که اگر نقلی محتاج تکرار باشد قابل رود بنا رسای خود فرا رسد اگرچه سامع دیر رسد یعنی مدوح
در فصیح و بلاغت قابل میگوید که قابل نقل محتاج تکرار را ادعی بیان نماید که شنونده دیر رسد و نا فهم بفهمد و الا تا
نیاید و صدم بلاغت خود را در کند و تعصب خود و تعرف آید زیرا که بلاغ کلام آن است که بقلت و اختصار القاء و بلاغت
فانشر ابلغ یعنی احتیاج تکرار را از میان برداشته بسی کلام را ادا کند از بهر آنکه تکرار در تحقیق قوه ناطقه [illegible]

ای باختصار کلام بکیا دیر رس را فهمانیدن نتواند خود را از ساعت و نا بالغ نیز ادراک اگر پیش از تمام شدن سخن بر شنونده
بنا بیت نباید اعم الفکر تا تمامی سخن نرسد اگر چه قابل بود بیان باشد یا بی بحسن محدود در باب فهم و درک اسماع
که اگر گوینده زود نشده باشد تقریر و شنونده قبل از ختم کلام او قریب سیاق سخن و سر رشته مفهوم در نیابد سامع خود را
نتوانند تا تمام الکلام و حاصل کرده بل میان نفهم نزدیک باید که سامع دیر فهم احتیاج تکرار نسازد و فهم سامع چنان باشد
که قبل از تمام کلام پی بمدعای گوینده برد و اکثر قایل ان تامه و سامع این پایه ندارد از رتبه بلاغت و مرتبه استقامت افتاده اند و اول الفهم
لفظ بینه یافته شد ای همچنین اگر پیش از تمام شدن الخ و آنچه گوی ان قوانین و احکام که در شعر و شاعری معتبر دارند
اینها را عالب میگفتند اما در هر کلیش از شعرای متاخرین مدنیت و از سلف نبوده و از اینکان نخواهد بود شعرا باید
که غزل از بیت غزل برکن خالی باشد بیت غزل برکن بیتی که غیر از تمام غزل مطلعی دیگر نداشته باشد یعنی در غزل همه بیتها لطیف
و سرور مرغوب طبایع باشد و معنی مطلع بلندی را مقطع کرده که تا فوق ان متصور نباشد یعنی در مطلع غزل و قصیده باید که معنی ان
چنان بلند باشد که بالاتر از ان متصور قایل نباشد و در بعض نسخ تا آنکه تا فوق الخ و با یا تحتانی و تا فوقانی نیز نوشته باشد
و تا آخر غزل هر بیت از بیت دیگر جسته تر و نازاتر باشد چنانکه اگر بر کرده و صد آنطرف میتوانند ای اگر بیت را مقدم و مؤخر کرده شد
صلاحیت مقدم و مؤخر نباشد و این غزل از مطلع در ابیات دیگر متصور است باید که ان ابیات در نسبت اوصاف یک اندازه باشد یا آنکه بر یک
حالی دیگر داشته باشد و در این همین سخن عشق و عاشقی خرچه ای در غزل همین ذکر محبت باشد و چیزی دیگر که نسبت بکمال عاشقی دارند
مثل غم و الم و جفا و جور و ملال و شکر و شکایت و غیره بیان باید کرد و از عاشقی نامی مصدر بیت اند و مواعظ و نصایح و دیگر اقسام شعر
چیزی دیگر نباشد
شود و مواعظ خمسه و معنی خود و لو
همه سخن جمیع مصحح اند در دیگر خواهی ای در غزل غیر از سخن عشق و عاشقی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در اصطلاح شطرنج بازان بمعنی تحصیل و شمار باشد قبل از باختن و نیز منسوب بازی هفتم است از هفت بازی
یکی از آن خارد و دیگر زاد سوم ستا چهارم خاکیر پنجم طوه ششم برابر هفتم منسوب چون این کشور کسا
در برم مشق زدن کردن ای دفع عیب و عورت از عدو مخالف و این زدن غافل بودن و حریف را پیش منی منسوب
بیکار ای از روی شش بمعنی منسوب بر حریف غالب آمدن و دو خانه از آن دو اسپ بیاده فیلات دوانیدن ای فرب
که از روی دغا و فریب بازی را می برند در پای فیل موت جلد شتاب دوانیدن یعنی هلاک کردن یا آنکه از پای فیل شتر
مقصود باشد بر فیلات در شطرنج می باشد که از اقسام ماتها که بر آورده در پای فیلات دوانیدن پای فیلات نمودن در بعضی
نعل پیاده رانیدن میرود و در علاج فرزنبادان رخ بر آستی نهادن ای در راست نمودن رخ نهادن کوشیدن
یا آنکه در رفع کج نهادن تعجیل قرار واقع نمودن و از تدبیر عزای عربده جویان عاری نبودن عزا با لکسره که میان
رخ و شاه شطرنج حایل بود عاری برهنه و تهی یعنی از تدبیری که حایل جنگ جویان باشد خالی نماندن یا آنکه جنگ جویان
حایلی که جهت پیاده خواند نشیند از تدبیر دفع کردن آن خالی نبودن طبع همایون را از گشتن بساط شطرنج
انبساط تمام است رخ با طاحلی یا آنکه و شتر رخ با تا و شت بازی است موصوف و بکسر شین در اینجا صحیح است
و آنکه فتح شین منعوت خوانند غلط محض است که ذکر منتخب اللغات این فقره جزای حرف شرط است که بالا گذشت یعنی چون این
الفاظ عزا و عاری و بساط و انبساط صفت اشتقاق است و کلمات منسوبه و اسپ و فیلات و فرزنبادان و عزا صفت لزوم
نیاید یا آنکه در این کار رفته اند ای در کار شطرنج بازی اشتغال ورزیده اند یا آنکه در شطرنج بازی مرده اند نام بسیار
شاهان عرصه روزگار مانند چنانکه نصیر توسی و میر عماد و میر باقر پیش از نزده دوازده بازی ندیده اند ای بالاتر

نزده دوازده بازی ندیده اند

در رساله مذکوره تصنیف بعد مدح منصوبه‌ای که دو یکبازی ای دیگر تقریر بازی چهل بازی از روی هم بیت بیت
یکدیگر چیده شده یعنی از روی یکدیگر مهره‌های شطرنج بر چهار چهل بازی و منصوبه الزام دادن حریف به ترتیب مهره‌ها
تصویر شده است و این از دور خالی نیست که اگر الزام حریف فلان مهره فلان مهره باشد در برابر او فلان مهره باخته خواهد شد همچنین
تا چهل بازی رسانیده است و علت خود الزام دادن حریف در مقابل گذاشته و با آنکه اگر حریف فلان مهره پیش خواهد کرد در مقابل
اولین مهره و آن مهره همچنین تا چهل بازی خیال بسته و در هر بازی علت خود مقدم داشته اگر حافظه خلق تاب داشتی بودی
اگر قوت حافظه خلق را تحمل شمار منصوبه‌های بازی او بودی و از سنگینی شمار دوش از تاب بار نزدیدی دوش از تاب بار
دزدیدن طاقت تحمل بار نداشتن و عاجز ماندن یعنی اگر بار گرانی شمار و بسیاری بازیها حافظه خلق چنین تاب عاجز شده
چه جای فهم این عشر است که نقد خزاین الوف درین معامله بکار رفتی یعنی اگر قوت حافظه خلق تحمل شمار بازیهای او شدی
چه جای صد هزار بازی در این رساله شطرنج مرقوم شده از عدم تحمل حافظه ناچار تا چهل بازی اکتفا نموده است
و در بعض نسخه این فقره بدین قسم یافته شد چه جای احاد و ده این عشر است که نقد خزاین الوف درین معامله بکار رفتی
و ازین تصرف که بعد از تمام شدن منصوبه و الزام حریف الاتب باقیمانده بشکل مدور یا مربع یا مستطیل باشد
اوستادان این فن ثابت است تصرف در صنعت بازی کردن ای ازین تصرف خود اندیشه که بعد تمام شدن منصوبه
که عبارت از ثابت است تخیل این معنی هم نمودن که مهره‌های باقیمانده بشکل مدور یا مربع یا غیر آن بکدام شکل خواهند
شکل اوستادان شطرنج بازی مغلوب عاجز است و ظاهر است که از ابتدای بازی شطرنج تخیل این معنی که بعد از تمام
مهره‌های باقی بدین شکل خواهند ماند تصرفی است که شکل اوستادان فن مذکور را عاجز میسازد

نقشه و بسته بازی بر روی کاغذ کشیده بر آنکه از آلات بتمامه نقطه مهره‌های بازی یکطرف مقصود باشد هم بر این نقشه

تخیل توان نمود و اگر از طرفین مراد دو از دو صورت و قرعه دارد چنانکه نوشته آمد منصف شکل مثلث را داخل نمود

شاید که در بعض نسخ بوده باشد

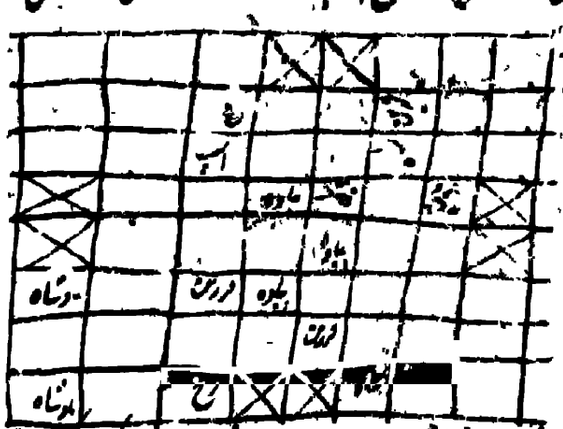

زیرا که فکر و خیال از فکر کنایه بدرستی مقصود بازی شطرنج و از خیال اشارت تصور نقشه بازی با اشکال مذکوره است

فکر

فیل بند بنا بشاه کنند و مراد از این از عرای خطر فیل بند معروف که در شطرنج باشد و عبارت از استحکام و اینی خطر

بهلاکت نزدیک شدن و اندیشه بدل کردن یعنی خیال و فکر بادشاه را که کرد که ملک را از هلاکت و اندیشه ناکی

ایمن نموده آمدی از حسن تدبیر و ملک خطره کرانیده است و عرای خطر اضافت بیانیه است یا آنکه از عرای عالمی که در میان شاه

و رخ جهت پناه در شطرنج میباشد مراد دانند و از قسم فیل بند و فرزین بند استحکام تمام دارد ای از خیال سست بنا نشاشت

و خطره یک ملک ایمن نموده است و اگر بحسب مجاز از ملک عرصه شطرنج مقصود باشد نیز درست میشود چنانکه ابیات لاحقه نوید

م فرزین را استقامتش خراد بنده کرده است کجروی زیاد فرزین بالکسر فرزین شطرنج استقامت راست شدن و راست ایستادن

خراد بالفتح و را مشدد آنکه چوب بلند را تنه بلند بنای مشهور بدان نشین زنده معروف که بدان چوب را هموار و صاف

یعنی از راستی مزاج ممدوح که در فن شطرنج خطا کم میکند خراد از زیاد فرزین او را راستی زاد و کرده است ای هر حال که در

خراد بر و فرزین کجروی و انحراف از آن نمی نماید آنکه در شطرنج بازی فرزین کج است و بجای از کجروی فرزین بازی

مقصود نیست

بلک لفظ گردی بمعنی انحراف متقابل راستی است و مراد از آن تبعیت اراده ممدوح است در بردن رخ خویش را با دو پیدا
اسپ و فیل اندازه بردن غالب آمدن و ثابت نمودن رخ معروف و نام مهره شطرنج و نام جانوری است
که رخ شطرنج بدان وضع کرده اند و غالب اسپ و جاده روی و فرسا و در فرهنگ حسینی آورده که رخ
بازی مضموم جانوری است بزرگ و سیاه و جزایر میباشد آنچنان بزرگ است که فیل و گرگ را در یک حمله برده و در دهن
لندارد شنیده ام که در جاده بادبرای پادشاه آنجا یک نیم بیضه او که بچه کشیده انداخته بود آورده بود و مقدار
گنبد بزرگ مسجد سلطان ابراهیم بوده و شطرنج بازی وضع کرده اند همان است والله اعلم العهدة علی الراوی بندق
بالفتح پیاده که در شطرنج میباشد ای غالب آمدن رخ او را داده اند و پیاده او را اسپ کیبر و فیل اندازی عطا کرده
مرزو شکفتن خصم بر مردن باختن از حریف زدن و شکفتن معروف و بجای بمعنی خوشی و شادی باشد
که بر چهره پدید آید باختن مغلوب شدن بردن غالب آمدن مرجون بجد خویش بازی انگیزد منصب برد از تقابی بزرگ
چه رخش با جیم منقوطه نام شاطری است در فن شطرنج بازی بازی انگیختن بازی باختن برد صد بادبر در شطرنج غلبه بازی
که در حکم نصف مات است و این معروف است بتقدیم رنجیدن کرنجیدن و عاجز شدن و در اصطلاح شطرنج بازان آن است چون شاطری
بازی حریف فرو بندد شه در شه کند و باصد افکند و پای بیاده بیم دارد و نظامی چو شاه شه بازیهای ایام بتقدیم رنجیده
باشد شهرام این اصطلاح مع الباء یافته شد پس حرف با جزو مرکبات است و صاحب مصطلحات بمعنی خنک کرده
عاجز آمدن نوشته و همین بیت مصنف سند آورده یعنی اگر با جد رخش ممدوح شطرنج باز و قایم داشتن او بمنزله
نقب زدن و باختن غالب آمدن توان داشت ای ممدوح بتقدیم رنجیدن هم خواهد بیت جم در خلقه بیاید

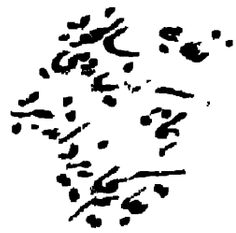

شاه رخ کو که شاه رخ می خورد جیم با حاء مهمله مفتوحه نام شاطری و شاه رخ نیز نام شاطری است و شاه رخ نام بازی است
در شطرنج که مقدمه قالب آمدن بر حریف است و شاه رخ خوردن عبارت از مغلوب شدن و باختن بازی است پس مکرر شاه
شاه رکام جو رخ طرح بشطرنجی ایام و بیدق طرح طرح دادن عبارت از برداشتن رخ است یعنی غور کامل پادشاه چنان
که با بازنده ایام که تکاور و محیل و غالب در کار خود است یک رخ برداشته بازی بازد ای ادنی بازنده خیال کرده
تا بازی از وی ببرد چنانکه بعضی شاطران کامل میکنند بدانکه طرح بفتح اول و سکون دوم چیزی را انداختن
و مالان گویند این صد طرح کردیم یعنی انداختیم و نام نوعی است از اسپ و همیشه میسره و آن برای امداد و اعانت
جمیع افواج آن بهره و بیکانه نیم رفته بمدد رسد از کتب تواریخ معلوم شد و نیز رد کردانیدن و لوازم کردن
علامی فیضی در اکبرنامه گوید مناسب دولت قاهره آن است که جنگ با طرح دلوه لزاب بسده بکوریم و بعد نفسی
کنیم و مردم تازه زور فراهم آوریم انتهی و در فقره مصنف رحاب معانی سمت موضوع طرد و منصوبه درین عرصه که جدا
چنین کردن بر دارام و دلارام دهد منصوبه چیدن عبارت از تخیل بازیهای شطرنج از آن دل بردن و غرا ساختن
و این کنایت از مضطرب ساختن حریف و کردن است و دلارام نام پادشاهی نام زنی جنگی معشوقه بهرام گور و در اصطلاح
شطرنج بازی دلارام دادن عبارت از فرزین دادن است و بردن بازی چنانکه درین بیت سعدی که ای که بر شیر زنی
ابیات و فرزین در بیت یعنی در عرصه شطرنج بازی یاد رو کار که کام کس منصوبه شطرنج غرا از صدوح میکند که فرزین با
بدهد و بازی را ببرد اگر شبه از تقاضای اکتساب بیش تر گفته شود بیفایده نخواهد بود و شیمه بالفتح بوی اندک و در محاوره
خاص زنان بمعنی آنست اکتساب حاصل کردن چیزی بسعی خود و سعی فرزین و گرد آوردن یعنی اگر اندکی

از بزرگیهای سعی او در حصول فنون نیز بیان تمام نیافته است و کرفایده در فقره ثانی است طالبان کمال را
بدانند ای طالبان کمال یا انسان که طالبان کمال شیء اند چون بدانند که با وجود شغل حاجت داری در نار بهم بادشاهی
سعی اینقدر نموده اند هر آینه بجهد بیشتر خواهند بود شغل بضم و بالضمتین و بالفتحتین کار و ناپرداختن
نار نعمت بر دوشدن جهد بالفتح و بالضم توانائی و کوشش فتح جهد بالکسر در سختی و کوشش بر کار نفعی چون
طالبان کمال خواهند دریافت که ممدوح با بودن کار و بار بادشاهی و عدم فراغت از معاملات ملکی اینقدر سعی که در خواهد نمود
و در نار نعمت بادشاهی نموده است هر آینه ایشان در کسب فنون با وصف فراغت و عدم موانع در کوشش بیشتر بر داشتن
زیاده بر سعی خواهند شد جهت ایضاح فذکر فضائل الکتب ابو بلازم لقاد در زبان بحر بیان نشنیده شد ای زبان
ممدوح که بیان او مسخر کننده دلها شنیده شد که در وقت مشق ساز بسیار بوده ای بسیار بار اتفاق حضور افتاده
که وقت نشستن آفتاب نشسته ایم نشستن آفتاب و بنات عابت از غروب آفتاب شاعری را شب نامه در باشد
اما نشستن نشستیم و حیثیت بر خیز ساقیا که تو و تو زنده ایم عالم شود سیاه چو نشیند آفتاب ای در وقت غروب شدن
آفتاب نشسته ایم و مشغول در مشق ساز مانده بزمانی برخاسته ایم تا شعاع خورشید بر تار طنبور تابیده تابیده سپید
یا روشن شده و این کنایه از طلوع آفتاب است و افتاده از شعاع او بسیار حاصل که از شام تا صبح در مشق مانده ایم
بهر کارش قیاس سعی زین کن دو فرض نصور نفعه ضایع است که خود از خوبان این فقره در صفت کاهی که آینه
در برابر نهاده بشبیه کشتی خویش پرداز و ای تصویر خود کشید لعلی شفاق و سفید آب نسرین هم انجیر رنگ
سازد لعلی رنگ سرخ افشان طغرا گوید زیلوی که از لعلی رنگ نو سبک شده بشکل که بود سبک

وظاهر العلی در اصل فارسی لالی بود که بمعنی سرخ است و در هندی نیز همین معنی است پس از توافق لسانین آن را سراج
سفید است معروف که مصوران در تصاویر بکار برند و آن سفید نیست بود چون لعلی در سفیدی مخلوط سازند نیکو شما
ترا باشد اول معنی اگر بفتوای الصاق صورت پرست شوند عجب نیست یعنی چنین صورت خوب نیست که اگر صاحب طالب
بحکم الصاق صورت پرستی اختیار کند عجب نیست زیرا که مشابهت است اگر همه اسباب پرستش کند و پیکر شیر در دره
نگار و بر و قلمش کی بر کوی زمین و طرم چوگان سازد و دیگر باره اگر کوهان کاه آسمان بنجه بازد پیکل با فیل جسه
و بزرگی و زیبا بر سوار است و بر حیوان که جسیم و ضخیم و قوت و صلابت بیکر با الفتح اول جسه یعنی انجمان پیکل
بر پرشه و صورت شیر در مردمک چشم مور با وجود تنگی جا تصور کند خرطوم چوگان کردن فیل برای کشیدن گوی زمین
و پنجه ناخن مور بنصه کوهان و آسمان از تندی و تیزی قلم او معاینه شود و بنصور بر پرشه نامی صورت فیل با صلابت
و عظمت کشیدن و بعد از آن کره زمین را کالتم تصویر کردن و همچنین پیکر شیر بصورت کاو و آسمان بمردمک چشم عزت کمال
و این همانا از قبیل اعزاز است یا آنکه لفظ زور قلم بمعنی زور کشیدن قلم باشد ای آن پرشه و جسه مور از زور
قلمش انجمان مستقل شود که فیل و شیر در آن اسقدر زور از نمایش نمایند لفظ بکلی فیل ارید معنی مناسب دارد
چنانکه نوشته شد معنی ثانی و نیز اراده که باور آن زمانش خیالت و انفعال کشیده اند و گزه رهایت خشنه بنفت
در انجمان و در اصطلاح متاخرین نعت فلان بمعنی عیب در انجمان فلان است بهر اد یکسر اول نام نقاشی رو ساختن
تصویر کردن چهره در اصطلاح بمعنی نشر شده شدن صاحب است در آن قبیل صاحب رهایا سازند جماعتی که رسیده
یعنی نعت و صفت است ثانی و نیز در طور یا آنکه در وقت او نبود و گزه چقدر خجالت برسند و نعوت و صفتی نیز

اگر می بودند چون واو سر پیش و چون شین عرق بر جبین میخوانند و یاقوت تعلیق نویس است که جلال الدین
نام داشت و خط نستعلیق و دیگر خطوط را بعد از میر علی تبریزی و علی ابن هلال و کمال الدین بنا نهاده و شش شاگرد او که سوسن
علم گردیدند او شیخ احمد که بشیخ زاده مشهور است دوم عبدالله صائغ سیوم مولانا یوسف شاه مهدی چهارم
مبارک شاه زرین قلم پنجم سید حیدر ششم میر یحیی و بعد ایشان خواجه عبدالله صیرفی و ملا محمد شیرازی و عبدالله اشرف هروی
و حافظ نوطه هروی و مولانا ابابکر و شیخ محمود و خواجه عبدالله مروارید هر چهار قلم را بپایه اعلی رسانیدند و مرقع بالتخفیف و نعت
بمعنی تعریف کنند مدوکار است چون در فنون خوشنویسی تصرف ایشان تازه از خواجه عبدالله مروارید کار آمده پس لقب
مخاطب گردید چنانچه جلال الدین بلقب یاقوت خواجه اصفی رعایت اینمعنی نموده است کرد یاقوت لقب خط سر پیش قدیمه
هیچکس در دور یاقوت اینچنین خطی ندیده یعنی در عهد ممدوح اگر یاقوت و میرزا در قید حیات می بودند از دیدن خط او
چون واو از خجالت سر در پیش و چون شین از ندامت عرق بر جبین شدند حالت سر در پیش بودن واو باعتبار حمیدگی
سر او صورت عرق بر جبین بودن شین در مشابهت نقطه او ظاهر است چنانکه اگر حرف در نام حرفی همچو واو در دام
تشبیه بر سایر ادا صورت وقوع می یافت قلم ها همه خط را بسر خود داده اند اگر تیغ حرف تراش خورند یا در ره انحراف نهاده
سر خط فرمان دیگران نه نهند خط بفلان چیز دادن اقرار کردن است بکمال آن چیز و حسد گویند اگر نقش از رنگ
بر ساده اند همه خط بخوش خطیش داده اند کذا فی السراج و خط بسر خود دادن جست نعیا خود دادن باشد بزبان هندی انرا
مجلکه نامند کذا فی برهان قاطع و حسب جهانگیری این رباعی مصنف سند آورده از بحر کفت بحار نهاده اند بعالمی
بود قهار قهاد اند محرف در اصطلاح خطاطان تراش کج را نامند محرف تراش و محرف نویس باید که زنا شوی

خوش نویس

واقع نیز

انحراف خم شدن و میل کردن و برگشتن یعنی قلمهای ممدوح نوشته داده اند که اگر تیغ بر سر او رود از سر نوشته
اطاعت دیگران نمایند طاوس قلمش بر فوق لفظ و معنی چیره و آراسته ای سایه نموده تا آثار حسن و لطف و معنی ظاهر گردد
به نشانهای از دوایر و نقطه دوایر و نشانهای نگاه ساخته یعنی طاوس قلم از دوایر و نقاط که نشانهای اوست
دوایر و نقطه برای نگاه انگشت است جمعی که از شکوه نوشته نیاسایند سطرش بر جبین خود بچسپانند تا در سجده شکر
زمین فرسایند و جمعی که سر نوشت انها بدست نوشته ممدوح را بر جبین خود بچسپانند تا از خوبی تحریر او بدی
آنها بمیدان نخوش طالعی شود از شکوه بشکر در آیند مداد شش از دوده چراغ خورشید است مداد بالکسر سیاهی
که بدان نویسند یعنی سیاهی دوات او در غایت لطافت و روشنایی است و قلم پاکیزه شش از دغ و لطره نامیده قلم پاکیزه
کسیاهی قلم را بدان پاک کنند و لطره بالضم گرد بر چیزی و لف و موی پریشانی و لطره کل شیء ناصیه و پیشانی و صاحب الاصطلاح
می نویسد که فارسیان بمعنی لف استعمال کنند لیکن این کلام یعنی لطره غیر لف معلوم میشود و لطره گویند که زدن شانه استخاطر را و بسا
لطره چه کرده و جمع زلف پریشان خوش است مغفر خطا نزاد و شاه سنبل را حسن لطره کاری افتاده سنبل سمن و بادرو
گیاهی خوشبو که بخط و لف خوبان تشبیه دهند همچنانکه نقش لطره کاری افتاده ای لطره مشکلی افتاده و غریب حالتی نموده بیان
ان کار افتادگی و فراموشی لاحقه است از موزونی جلوه الف شمشاد قامت شان در خمیدن است ای از ملاحظه موزونی الف
شمشاد قامت ایشان مایل بخمیدن ای در غایت تواضع یا از بیطاقتی و کم تابی است طرازنده زبان قلم ریحان گل خاتم
و رقعا خاریدن خواند از معروف یعنی نازداد ریحان نقیح از نام خطاطی که خط ریحان منسوب باو است شاعری نقش کرد
رخش خط ریحان نوشته اند با بوستان یکرد گلستان نوشته اند بوسبزه خوشبو را نیز گویند لغت عربی است استعمال کرده اند

کاکل موی تا کسر شاعری است زلف می پرسید از من معنی افتادگی در تقاضا بیت کاکل پیش پا افتاده است عبد الرزاق
استغنا گوید فوج زلفش را دل و دو ابه پس پا کرده بود کاکل مشکین در آمد از پس لا پیش بر جه تقاضا زدن اصطلاح است بمعنی
شرمنده شدن ای از در افتادگی دنباله میم یا از ناز و ادا او خوش بندگی دنباله میم کاکل شان در خجالت
حالت در افتادگی تقاضا زدن از کاکل ظاهر است و جزبی و لطافت مضمون بر طبق معنی مصطلحی اظهر از تبسم دندان
یاسمین دندان بگلبرگ لب پنهان سیمین و موزون که بدندان نسبت کرده اند شاعری همین بیت آورده میم جان
قدمی به بسر بالینم لب و دندان بنما یاد ده از یاسینم یاسمین و یاسمن و یاسمون نام گلی است خوشبو که سفید و زرد و کبود
کمال اسمعیل است تن و اندام یاسمین و سمن بس لطیف است در غلالة الاذهان بنفشه است از تبسم دندان سیمین اگر اراده
خوش وضعی تحریر نماید و تسخیر و استخفاف مقصود دارند بر تقدیر مقتضی خجالت یاسمین دندان خوبان او در بعض نسخ
یاسمین را دیده نشد و از در افتادگی حلقه ها سیه چاه ذقن بسبزه خط خس پوش خوش نکمان در افتادگی بهر و
مقابل بجات است خوش وضعی خوش ترکیبی حروف یعنی خوش وضعی حلقه های چنانست که سیه چاه ذقن خوبان
از خجالت خود را در سبزه خط پوشیده است و نیز سیه چاه خس پوش از روی فریب برای در افتادن چیزی میسازند یعنی
خوبان در افتاده حلقه های بمعنی اول توهم کرده مگر تسخیر او از خس پوشی چاه ذقن خود نموده اند یا آنکه لطف در افتاد
متعلق بحلقه باشد یعنی حلقه های او چنان در افتادگی مثل حلقه کنند در گردن جانها دارد که خوبان ذقن خود را از خجالت
پوشیده اند یا آنکه افتادن جانها و حلقه های او چنان است که خوبان نسیم جانها در دور او بگرد حیله دارند صفحه
مرکان با وجود برهم زنی عالم زیر و زبر گشته از زیر زیاده زیر و زبر بر و بالا و بر و خراب و خجالت کمال از آنکه

حالت خود زیر و زبر بودن مکان و نیز زیر و زبر ای خراب و ابتر کردن عالم بدیهی است بیان واقعی ای مکان
با آنکه عالمی یا خراب و ابتر میکند خود زیر و زبر یعنی خراب و بالا شده خوبی زیر و زبر او در دو کسره و فتحه خود و لفظ
معنی صفت یا جنس تام ظاهر است خال خود بعشق تعلق داغ سوخته که مرهم کافور در اندام اعضا سیاهش سفید تواند شد
داغ سوختن یعنی داغ دادن چنانکه ماشاء الله بدن از آتش گل یعنی داغ سفید سیاهی اندام اعضا داغ کنایه از
داغ تجلی شعر ای گوید فغانم بود تو شبها دل خود شد مرغ و یا را بچشم صبح چون داغ است که اندام سیاهی را سفید شدن ظاهر
بود در سفید شدن سلیم گوید نارم ای بیشه بسیج که در حلقه نفر نتوانند شود از شرم تو زنا سفید ای خال محبوبان در عشق نقش
بنهان داغی سوخته است که مرهم کافور که داغ سوختن فرزند سیاهی داغ است در دور کردن سیاهی او نمودار شود و مطلب
از عمل خود بطور استفهام انکاری است خطش نگذاشت در جبین ماچینی هر نقطه ان نافه مشک اگنی بر رخش زلف بود
نکته است می گشت و کزه خود پرستی دنیا یعنی خطی او در زیر حجاب نگاه مخفی است و کزه مردم خطا پرست می شدند
و از جمله ادیان خطا پرستی نیز دنیا می شد جند انیس تعلق معجز کلیم نگرد که صد ساله ره پیش نظر باشد هان ای جناب دوستان
و خویشان تشبیه و جمع و دو صد ان نگرد و نیست یکسان بود و این کلمه محل مدح گویند و دیگر تحقیق آن در خطبه نور کشت تعلق تجربه
در او نیست و بدانست معجزه و معجزه عاجز کردن و عاجز کننده او ما میکند که اعجاز ملک مصدوح را بین که اگر صد ساله راه برود
ای کتاب الفاظی که در ضمن آن معنی صد ساله راه توان یافت نماید گویا که بر حسب مطلب راه نموده است با وجود انعقاد طی مسافت نظر او
غایب نمیشود و از حیات تعلق که با مدوح پیدا کرده جدا نمی گردد کلمه جند انیس تعلق مقوله مصنف است با آنکه از جدای و عزت تعلق
نمی یابد

تا کسیاهی قلم بین که از حرف چشمه دان چشمها بر مرغزار صفحه باشی روان ۹ حروف چشمه دارش ها، دو چشمی صاد و طا و نون
مرغزار بالفتح آنجایی که سبزه‌ها بسیار رسته باشد و آب روان که حرف روضه خوانند زیرا که مرغ باران مفتوح و ثانی بنون
که حیوانات از آب تمام چرا کنند و از آن فرد و فرزده و فرطه نیز گویند هندوی دوب خوانند و مرغزار بسی باشد که در وی
نوعی سبابه باشد آورده‌اند بمو گشت زمین مرغزار عقبی را یعنی طرف و تاکی یای قلم دوم را بین که از حرف چشمه‌ها
چشمه‌ها بر مرغزار صفحات روانند ای خطا و در غایت خوبی و لطافت است یا آنکه چشم‌ها جمع چشمه باشد و حرف از بمعنی علت نه یعنی
حروف چشمه‌ها در چشمهای بیدکان بر صفحات روان ای در تماشا و از نظاره‌ان بنظارگان اند و در یکدو نسخه نقطه‌ای بالای
ذرا منقوطه نیز نوشته‌اند این بیت مشتمل بر صنعت ذو معنیین است اگر خطش را با خط یاقوت بنویسیم بسبعه‌ای برابر کردیم از زاء
مرکب بخشان لعل معنی آنکه آرم ترجمان با آنکه مصرع این است که اشارت تعریف نزدیک است که ذاتی بزبان قابله یعنی قدر
هو و خطا تعداد یک بخشان لعل معنی ای مضامین و معانی کثیر که بنزله لعل اند جریان میکند از هم بر دهان حرف گیران با عقل
دلنشین بنقطه‌اش از نکته خاطر نشان حرف گیر آنکه عیب جو باشد و نیز حرف گیری در میان خطاطان و نستعلیقان آن است که حرفی
که از قلم تجاوز نماید اگر جایی زیادتی دارد آن را حک میکنند و اگر کمی داشته باشد از قلم بر میکنند و اگر بی موضع شود و نقطه‌ها
افتاده باشد از زبان یا بطور دیگر از صفحه بر میدارند و جایش از سر نویسند یعنی حرف گیران در نقطه‌ها مجال کشیدن و جای دخل
و تصرف نمی‌یابند زیرا که نقطه‌ها مرغوب‌تر از سخن نطیف و دلنشین است و جای حرف گیری در آن نیست اگر نقطه‌ها بمعنی حروف
لازمی است فاعل آن نقطه فعل است و اگر بمعنی کرانه است نقطه نقطه است الفاظ تنبیه و نسل منقطه و نکته صفت نقطه
حرف گیری ذو معنیین است محتمل طرفین چون دوات از هر طلسمش بر نیاید این چنین کاهنش شمعی نبودش که در حروف و معنی

بالضم خاندان و اصل از هر بر بودن بمعنی غایت بشتر و بیدون دوات از هر کلک و شباب او شمع و رجا غلط
باشد و اظهر است تغییر شین در صرع ثانی راجع بمعنی است با وجود این همه فضایل و کمالات علمیه و فرع و موسیقی را اصل میدانست
ای جامع فضایل و کمالات را بعد رفع فرع موسیقی میداند و قصه عجز بوعلی و استاد در مسئله خود اعتراف بعالیان می شنوانند
بوعلی نام شاعری مستغنی روزگار خود که بوعلی دقاق گفتندی نام حکیم مشهور و وزیر فخر الدوله البوشاه بری نام پدر او سینا بود
و بعضی کسانی گویند بوعلی شاگرد لعلون بود و غلط است اشارات و عیون و شفا و قانون از مصنفات اوست گویند در علم موسیقی
مهارت نداشت از این جهت لقب الامام و صاحب اوست بشیخ مشهور است بخلاف فارابی و دیگر حکما که ایشان در علوم ماهر بودند
ترا بالفتح گوزه از سرد و نواخت و طرح در افعت بکسر عبارت ولی مقصود کذا فی التحفه و ظاهر اعبارت از تلاش آن بزمان
هدی معروف است صاحب جهانگیری بمعنی نغمه و رعد اگر در نغمه پردازی در دعوی اعجاز کشاید تصدیق عوض
زبانها گوش باو آید یعنی اگر در فن موسیقی دعوی اعجاز کند تصدیق دعوی او گوش کوبی زبانها و از دهان گوش از فضل
اعجاز او دست که هر کس بصوتی بر بنا نیست یا نغمه بسیار معانی بسیار دارد و بنا بمعنی حاصل بنا است از آن میوه
و نیز تلاش بنا را گوید که مطربان نوازنده باشند جنگ در باب و لیکن آن بنا است بمعنی در مقابل اصول ظاهر است و بسته که نغمه
سازیست تار گسیخته ای صورت سازیست که با لیت نغمه ندارد بلبل که یکی بود و بزرگ هزار کشته باشد از سیمرغ می شمارند
دو معنی دارد اول عدد است دوم بلبل را گویند ابو الرکت قندی بحسب ادا بعاد این معنی نموده نیم درین چمن از بلبلان هزار یکی
ولی بزرگی من بیست از هزار یکی سیمرغ با نواده معروف کنایه جانوریست مشهور و در میر گوید سیمرغ جانوریست که هزار بلبل
یکی بود و او است سیمرغ گوید جانوری معروف است مجهول الاسمی یعنی بلبل را بسبب فرمه هزار یکی مانند و از سیمرغ زیاده اش شمرند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بالفتح و تشدید از خشک کردن دست یا رفتن آن که هنوز ای بالش خشک ای او به میخانه در قبض اگر شاخ دست بر آن بی
صبا نی طلب است یعنی اگر بشش بی اصول باشد صبا و محل خطاب است که چرا او شاخ را بتعجیل بیفزود و منبه تعالیت
موسیقی دانست بدانکه است از نفس بعد قبض و بسط و لفظ صبا و لیه تعالی نفس رحمن و اگر در اصول کف بیانی نه شمال معا
تعالی بالفتح بادی که مابین مشرق و شمال نفس رحمن و معاب بفتح تا و توقانی عذاب کرده شده شود انگیزی در مرغزه زمان
از نوحه آورده و دلکشای ترانه لب بای دلبستد انبوه خود آورد و ای دلکشای ترانه لبهای بسته بانجه و انبوه دهد
دادرده تا استنباط نغمات از حکاک کردن کرده اند بر چیز کردن حنجره غلطکی باین روالی نسازند استنباط بر آورد
جیم عجمی مفتوح حلقه دف و حلقه رسن تاب کردن اسمان و انکه دهند دی کدی کوبند و نیز انچه در آن بکار
و غلطان حنجره بالفتح طوق غلطک غین معجمه نوشش و حرکت آواز هندوی کت چیزی دارین است
که حنجره غلطانست خواننده خوشخوان را گویند طالب املی - حنجره غلطان کند شرابت صوتی
وقت حرکت بلبل مزه خوان را کند افی مصطلحات الشعرا بدانکه حکیم فیثاغورث اصول
موسیقی را از اصوات افلاک استنباط نموده و گفته که هیچ چیز خوشتر اینده ترانه و آواز
در اک نیست و در لمعات الاشراق مذکور است که نسبت شریفه که میان حرکات
فلکی بحسب سرعت و بطی و مقادیر از منه که تابع اوست واقع است بر آنچه نسبتی بغایت
شریف خواهد بود و مدار انتظام عالم کون و فساد بر آن مبنی باشد پس عجب نیست که
اگر آن نسبت را با قوت ان تعقل با جواب و تعبات کنند و رعایت ملایمت باشد

در علم موسیقی مقرر شده که هیچ نسبت نغمه از نسبت ساعات و آیات یعنی تا از حرکات نغمه‌ها را استخراج نموده‌اند
بر کردن ملتزم و این روش حرکت آواز و لغزش صدا فسیکه ممدوح روان ساخته است کسی نساخته در کردن
جوهره اضافت تشبیهی و بر صفحه ساده آواز تفتیش این مکاری نه پرداخته‌اند لفظ ساده و بکار منتفاده آنه
اشکار از نغمات و مبالغه‌ها در نغمات ذوق و شوق بطریق تضعیف سوت شطرنج در تزاید ترقی است
نغمه‌ها نیز و قلب ساکن کوفتن و زدن تال یعنی دست زدن که در هندوی کهکوید جهاب گویند
تضعیف سوت شطرنج آنست که بساط شطرنج را شصت و چهار خانه اند حساب تضعیف آنست که در اول خانه یکی درم گیرند
در دوم دو چند هم برین قیاس در هر خانه تضعیف کنان تا انتها بیوسند از حساب بسیار بگذرد و تزاید ترقی
بالا در شدن الحق در معامله نغمه و ساز غیر عجبی بر گوش رفتگان رفته در روزگار طفله نوازش طرفه در گوش
حاضران کشیده الحق راست و سزاوار و رهی و تخفیف غبین بالفتح و نقص و زیان رسانیدن و نقصان آوردن
در خرید و فروخت و جز آن و فراموشی و تضییع نقصان در رای و عقل و ضعیف رای شدن و فراموشی کردن
و غافل کردن یعنی این نغمه و ساز را آنانکه نشنیده از اینجا یا از عالم رفته اند بر ایشان نقصان عجیب شده
و در روزگار حاضران را بنوازش طرفه و اختلاف بیمرایش مشرف گشته تا ساز بنالد هیچ گوش از نخست ناسازی ای هیچ
گوش از ناسازی نخست نمی‌نالد زیرا که این نغمه می‌شنود و اثر ناسازی نخست را که عبارت از غم و کلفت است
نه صدای آن ساز بر آنست و عشرت بیدل میسازد چه لیست ترنم گوش بر کشش شراب کهنه گوی نفس نوس
ترنم سرا بسیار یعنی چنانکه بسیار سرود و اند گوش نیز آنان مهر شده در سرود آمده اند نفس نوس

سرود نوشته یا سرود شهر نورس از نقش نورس اضافت بکتاب ممدوح یا نام نقش را بعان بین از نغمه او
بی زخم مرهم زخمه افزخم و تر تحریس را است نقش و نقشها نیش تا کرده حرف ساده و بیان معانی کرده نغمها
از وسیله این نقش نورس را آسوده اند از ذکر محبوبان که مطبوع خاطر بوده باز لعده اند و ذکر داده اند و بیرون از
بعضی نشاده خاطر و خرسند شدن ای نغمها را از ذکر محبوبان که در اشعار می آید بدون نغمات موضوعه ممدوح شاد
نمی بخشد و انبساط خاطر نمی آرد نقشی عجبی شاه بر انگیخته است ای ایجاد کرده است صد زمزمه از نفس او نخستین
زمزمه او از زمزمه ای از نفس آن سرود را بصد او زمزمه و دلکش میسر آید با آنکه لفظ نقش بمعنی متعارف است یعنی
عجب نقشی و طرفه طرحی ایجاد کرده است که مردمان در نشاط و طرب مشغول اند و غم از دلها بیرون جسته است
کف غنچه کنی بر آنکل نغمه شود از بس هوا نغمه بر انگیخته است کف غنچه کردن پنجه کرد کردن شفیع اثر نقد با چون
زر گل در تلبیس اخلاص است کف نا غنچه نکرده چو شود صاحب گل یعنی اگر کف دست را بسته کنی از نغمه پر شود ای از کف او از نغمه
برآید مبالغه از بسیاری نغمه گلابی که بگلبوه نغمه شاه رود در مغز دل فاضل و آگاه رود جلوه نغمه عبارت از نغمه
و بلند شدن نغمه یعنی نغمه ممدوح شور در مغز دل فاضل و آگاه است از کام و زبان مطربان تا در گوش بر رفق شنیدن
همه جا راه رود فاضل نقش نغمه است شاد ای جان زنغمه تازه اوست نالیدن گوش زیره اندازه است شاد ای
تر و تازه یعنی سیر آب و پر آب زلالی راست کار کردی بکلک سحر تحریر بجوی شعله بستی نقش تصویر بزرس لو دلیس
کلک شاداب شدی مستسقی از نشاره سیر آب گوش نالیدن تنبیه کردن در تعلیم که نوآموزان خطا کار را آموزانند
اندازه اوست ای حد و مقدار اوست از انسان که صباحت سلیمان بی رد در دوش نفس سر بر اوازه او

[illegible]

[illegible]

[illegible]

که تازه جست مسکن و مقام مقام شناسان ساخته و پرداخته اند مقامه شناسان عبارت از ماهران فن موسیقی
چندان فراهم آمده که تفرقه روزگار بجمعیت ایشان جمع پریشانی نتواند بست ای پریشان نتواند ساخت
و ازین بار بدزادان نکیسا بار که کوش بحلقه شاگردی جبهه سجده اوستادی رسانیده اند نکیسا بالعقد و کاف
مکسور و یای پارسی بر وزن فارسی و دو یای تازی مفتوح و مضموم نام مطربان شیرین و خسرو و بعض فرهنگ دو یای تازی
یا نوشته اند بالفتح خیل خانه و خاندان و دودمان و سلسله یعنی ازین مطربان که شاگردی اوستادان و جبهه سای سجده
نموده اند یعنی از صدمت کاملان استفاده برداشته اند یا آنکه کوش خود را بحلقه شاگردی مجموع و جبهه خود را بسجده اوستادی
عالم رسانیده اند ای از جنس ایشان علاوه اوستادی عالم بیدا و هر کس جبهه ایشان را دیده سجده اوستادی ایشان میکنند
و پا و از رشته بر پای بلبل می بندند ای بخوش الحانی خود بلبل را گرفتار پای بند او از خود می نمایند و در جسار بر گل
می خندند ای از خوبی رخسار خود استخفاف گل میکنند بنصد صاحب کمال و صاحب جمال انتخابی بر سم کشک بر در کریاس
کر[illegible] اس پاس وقف میدارند کشک بکاف تازی مضموم و شین منقوطه مفتوح و کاف ساکن بمعنی چوکی کرباس
اول مکسور تانی زده و یا بادشاهان و امرا و اعیان باشد و در عربی خانه را گویند که بر بالا خانه ساخته باشند و در هندوستان یا
و امرا و اعیان یعنی بنصد صاحب کمال و جمال در درگاه بادشاه بر وقت حضور حاضر می باشند آواز ای و هوی کوبندگان صدای
دکنبه تعلاک بجده که اگر خاموش شوند شنوندگان از استماع نغمه محروم گردند مقرر است که آواز دکنبه در بر میماند
و از جوش و خروش سازندگان در خیال رقصی بر بدن شنونده که اگر پا و از پا نشنید ای از دزدن باز ماند هر کجا از دستک زدن
تا زانو در دو فقره استعمال انگاشته اند و مرغه بر کرنی انگشته جهان ترجیع کوبر صوت و صدا گشته جهان

نیلگون

بیگانه دانسته نغمهای کهن با نغمه نوین آشنا گشته زبان بلغط نوین با معانی مذکوره در بیان است هر گوشه
دلهای بحر را فرا گشته اند حوران بهم تراز جان گماشته اند بطفلی که بکتب وجود آمده است کلامش را نغمه پرداشته اند
یا اعلم بر کلام برداشتن مقرر است که هرگاه که طفل از مادر متولد شود باز آنچه که از اخبار بابا گویند نگشت
در دهن کودک کرده کام او را بردارد و از آنها گوش کردن گویند صاحب مصطلحات آورده که قابله بنگشت
کام او را بردارد و در حلقش بردارد اشرف برداشته اسمان چون کام مرا کرده استیصین بزرگ اندام مرا
و از کام برگرفتن بر گویند بزبرت دایه کام من گرفته است بشهد دیگر انم رغبتی نیست شیرینی است که لالا کرم چون
نزدیک نرگسش فسون بر دیده پای بکشا بسیر صحرا و بین از شبنم حسن عشق چون میرویند کرم اختلاط بسیار محبت
یعنی لالا کرم اختلاط و نرگس آنجا بسیر سرسبز است ببین که از شبنم حسن ای از طراوت حسن عشق چگونه پیدا میشود
سخن آبزو دارد که جهت تعمیر کنند کاخ خود ای برای درستی و شکستگی خود بحرف شهر نوین در کام و زبان جای کیرد
از بیم در از نفسی از مصالح بجای کار آوردن کوتاهی میکند مصالح چیزها که بدان اصلاح چیزها دهند صنعت معماران
عبارت از کلاله و خشت و سنگ وغیره چیزها که تعمیر عمارت و درستی بدان موقوف باشد مصالح بجای کار آوردن
مهیا کردن لوازم تعمیر بجای بنای عمارت و بعضی گویند بجای کاران باشد که برای برداشتن مصالح از چوب می بندند
و بهند و بی اعزا باز نامند یعنی سخن از مهیا کردن لوازم تعمیر بنا بر تعریف او قصور میکند ای کم هم میرساند از بیم
بیم که طوالت کلام منجر بفضولی و بی ادبی نشود بسر هر کاهیکه سخن از بیم در از نفسی در موصف شهر نوین
مایل قصور و کوتاهی خود است اگر شهر داری کل تعریف در آب بگیرم محله داری خود چه مانع است یعنی لالا نوین

سخن

کرم خون

وصف شهر نوین

وشاه بودن بدون کرب کسب دیگر باید آرزو کرد از آن عشق رو نکند بدان خلعت سودا نشسته جاه دارای
بمن از دامن صبح شنید کل خلاف چیز دراکه نقش در فکر کاری بودن سامان تمیز نمودن تا بیرون کوید بسر آن عشق
زر اندوده کرده آن چه غیب کلی دراکه گرفت است رنگ کاهی با تعصب آن را بسیار کشیری کوید بوصف این کار آن را
از نگاه کلی در آنجا بصد نگ یعنی اگر از تعریف بقدر یک شعر ای بسیار بسیار نارم بقدر یک محله ای
بر ملتزم است شرط اجمال کشتن بر نقش غالب آمده کوشکوه نشنیدن بر شنیدن تفصیل مکن ای شکوه را
بگو که تا شنیدن را بر شنیدن تفصیل مده و این سخن از طریق اجمال گفته شود خواه نخواه بشنو که شنیدن آن
این شهر که از پیش شهر اقلیم است عشر تکه شهر ارجم و بهیم مصر یست که بر مصر تفوق دارد ای ای نوش آن
یعنی نوش بر شهر یست که بر مصر فضیلت دارد از این جهت که یوسف این مصر را بر ابراهیم است بلفظ ابراهیم مشترک است
میان ابراهیم و حضرت ابراهیم خلیل الله جد یوسف علی نبینا و علیهما السلام وجه فضیلت همان اشتراک لفظی است
سید اشهری که بر رفعت آفتاب جاه مجاذات دولتخانه پادشاهی را بیت الشرف نوشیده اند مجاذات برابر
هم واقع شدن بیت الشرف آفتاب بر حمل که شرف آفتاب است یعنی وقتیکه آفتاب مقابل دولتخانه پادشاهی
ابر دولتخانه را خانه شرف خود میساخته بود بکر در روی کجکاری در دو دیوار که آواز صبح را فرو نشانده ضعف کجکاری
تا بام و مال زر ساری که غیر از خطوط شعاع او است می افشاند فاصل آفتاب است عالی در امید واری آن
امیدوار بر آمد تعجب و خود کجکاری کنم جان نوی یافته آخر نوی پای مجهول است و مراد از این نوش زر زر را
کرد سبب شکر بیش که مراد از خیز زمان جهود دل بوده بر آمده ای زمین شکور آبادی شهر مذکور است

است

عرض و طول ایشان چنان قرار داده که آسمان بی زحمت خراش کردش نتواند گشت یا بالنده بی بلند و کنایه
از ممدوح باشد یعنی چنان در عرض و طول ایشان فلک برابر است که هیچ باعث خراش آسمان نتوان شد و هم اگر خود عشمت
خود می فرمود ای ممدوح اگر لایق بزرگی خود عرض و طول آن شهر می نمود که از فلک گشت می بود
کره جسم مستدیر شکل گوی زمین را کره از آن جهت گویند که هیئت او کره است چون غلام دیگر شد است اندیشه
واقع بر این کوه بر آورد و حسرت گریبان کوه یعنی اگرچه بالای کوه واقع شده لکن در ارتفاع عمارات از گریبان کوه
و بالاتر رفته زمین آسمان منظر از منظرش در فتح بر فلک باز از دیدن منظر با فتح جای نظر کردن و عمارت بلند
که بر طرف نظر افتد فتح با فتح گشادن و گشایش و نصرت بر ایوان کند چون سلام ادا کند ابروی طاق
نازک جواب ابرو تازک کردن کنایه از ناز و غرور نمودن معنی ای حسینی در تعریف پادشاه میگوید ای بلوی
ترتیب آفتاب ای بر پیش ماه نو ابرو و بر چرخ تازک میکنند ابو البرکات منیر لاهوری تمنا نه ترا هلال ابرو تازک
داری مشعب میان چون خوتازک ما ابرو بر دو سیاهی داد و زان تازه کنند هلال ابرو تازک در بیت مصنف
فاعل ابرو تازک کردن طاق جواب است یعنی جواب سلام ابروی طاق را غرور بسته دو بر سر تازگی ادای جواب
سلام تا رفتن در کنه و سلام او را تا مانع جواب نداند و در بعض نسخه بجای تازک لفظ از تازه شد یعنی طاق نمایه
ابرو بر جواب سلام او نشود یعنی زمین دامن مینا که کرسی دعوی بر کرسی نشاند و امر نشاندن بمعنی اعراض
کردن و کبر ورزیدن شاعری گوید دامن مینا بر زمین تا بجایی که پس از حرکت این حرف نتوانند کرد
بر کرسی نشاندن از عهده بعدی خود بر آمدن و طرف خود دانستن ناشی گوید نوایی را ستی

فتوای [illegible] الهی شد بکرسی کفتهای خود [illegible] بنا کرده ناظم [illegible] و عرش [illegible]
بردیم که بر کرسی [illegible] آنچه گوید کرسی بالفتح [illegible] کوچک که بعضی از اسنده [illegible] و نیز تعالی بالای
عرش است و نیز کرسی بلند [illegible] که بنای عمارت [illegible] و گذارند یعنی زمین او در عرش بود [illegible]
که عرش [illegible] دعوی [illegible] کرسی [illegible] محل [illegible] و مستحکم [illegible]
[illegible] آمد [illegible] زمین [illegible] خود [illegible] و دعوی خود
ثابت و محقق گردانید یعنی اگر عرش [illegible] کرسی بالای [illegible] آنکه زمین از عرش
بودن ضرورت [illegible] و در توجیه [illegible] اقرار آن با ثبوت دعوی کرسی [illegible]
ست در [illegible] بیت [illegible] باقیه [illegible] عرش از زمین [illegible]
اگر [illegible] دعوی [illegible] یعنی [illegible] از زمین خود با عرش اعراض کرده [illegible]
دعوی اعراض ثابت و محقق گردیده [illegible] اعالی و اهالی [illegible] تعلیم [illegible] ارتفاع [illegible]
عمارت رفعت را [illegible] و [illegible] اعالی و اهالی [illegible]
و [illegible] تعلیم [illegible] کار [illegible] یعنی [illegible] نظر [illegible]
رفیع [illegible] بر آورده [illegible] و [illegible] قصر [illegible] و ایوان [illegible] زمین [illegible]
مصالح [illegible] افتاده [illegible] زمین [illegible] و [illegible] قصر [illegible]
[illegible] یعنی [illegible] که از [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]

در توجیه اول

مصالح ضروریات تیاری بر شیئی تخصیص [illegible] بجامت مثل خشت و سنگ و [illegible]

بنای بیشتر بنای عمارت و اختلاف مصالح قسم اول و [illegible] حکام کار شاهی [illegible] جراح [illegible] مصالح [illegible]

علی شده افسانه ای در و مرجان [illegible] و حید و نوبت بحر و [illegible] و آنکه جانان [illegible] دلم را برای مصالح [illegible]

طغرا و درین چیز سازی چون [illegible] دوکان گرفت مصالح زاغوت و مرجان گرفت [illegible] مصالحش [illegible]

از پرده ای دیده گرفته بنا کرد مجنون برای لیلی سلیم برای در صفت المعه گوید خورد [illegible] تمام عیار [illegible]

گر مصالح درست کرد و کار الهی گوید بی مصالح کاشی نزند شیشه چرخ گر ز بسیاری کاشی کار کند [illegible]

فی المصطلحات یعنی در بنیاد ساختن قصر و کاخ نگاه داشتن مصالح در رسانیدن آن بالای بام [illegible] مقدار [illegible]

و خشت اینک اندک از بالا بر زمین ریخته و جمع شده است که پشت کاو زمین از بار سنگینی و گرانی آن [illegible]

و پست و ناهموار گردیده و در کتابی بجای تته بدون ثانی و بمقام سنگینی نسخه سبکی صد گرانی و بمحل [illegible]

بر زمین نیافته شد ای از گرفتن مصالح و زمین آنقدر غار افتاده که از سبکی بار پشت کاو زمین آنجا بالا [illegible]

و از گران باری ایوان سمت دیگر پست گردیده هر آواز زمین تا قطع زمین است از عالم ذرکل اراده جزو

از کثرت بنا و وسعت فضا در هر خانه محله ای نسبت بدیگر شهرها و در هر خانه ایجاد وسعت مکان و کثرت [illegible] بیک محله است

و هم برین قیاس در هر محله شهری و هیچ کوچه یافته نشد که از موجه رطبت رود سرود [illegible] سرایان در بر اصول [illegible]

بشنانند رود با او با پارسی بوی آب روان [illegible] ای بر بسیم که بر [illegible] و بر [illegible] و بطنبور [illegible]

سخن گستند نواختن [illegible] کثرت سرود [illegible] که مردمان در هر کوچه که بگذرند از موج [illegible] سرود [illegible]

اصول شناوری [illegible]

و این مسأله [illegible] مولانی نغمه و سرود و هر چیز به تمنای خود کامران و کامیاب حسن در شوق و خود نمایی
و عشق و بیقراری [illegible] و اشارات سبع بی حسبی است که در گفت نیاید و از تقریر و بیان متجاوز
و صاحب رود و نیز بنی [illegible] که تمنک صوفیان آن نام کرده اند بجهت آنکه امروز آن تو داری شوق را
بگریبان دری بجهت کند و صبر را بر خود [illegible] بر اندازی شوق و گریبان دری و طاقتی است و صبر را بی
گریبان شوق عقده بر دل می نهد و بعضی مستور پرده پوشی و مصلحت اندیشی است بدانکه عبارت پنجه کار محتمل
بر دو وجه است یکی آنکه پنجه را در گریبان دری یک لحظه فرصت نیست دوم آنکه یک پنجه کفایت نمیکند پنجه دیگر خواهد
که تمام دوخته چیزی ادا بر سر شتر کرده می زنند تا از رخت بدزد و صومعه را رونق میکند یا صومعه جای عبادت زاهدان
یعنی چنانچه میکده ها را رونق از میخواران باشد همچنین صومعه را رونق از زاهدان و عابدان است یا آنکه صومعه را رونق میکده ها
گرفته اند ای زاهدان بمیخواری در آمده اند و بعضی فقره ثانی است که شیخان در مریدی رندان اگرچه مقتضای میکده
که صومعه را نگذارد و مقتضای مریدی آنکه شیخی را محکوم خود سازد لکن توجیه اول فقره اول بحسب شرعت عزا انسب است
و تاویل فقره ثانی بر نحو نتوان کرد که رندان درین عهد الخیان مرتاض و صاحب باطن اند که شیخان مریدی ایشان کنند
و دکان صعود و بازار تجارت را نشو نما یعنی در تجارت سود و زیادتی پذیرفتن نما است ای ترقی و افزایش دارد
و سپر کیل لشکریان صرف احوال رعایا کیل بالفتح پیمانه که برای وزن یا مقادیر معین سازند زر بسپر دادن کنایه
از عطای بسیار غنی کشمیری گفته نیست حاجت که بگیرد بزر آینه را شه بدهد یک رخم از سپر را یعنی سپر لشکریان
که پیمانه زر است مصرف احوال رعایا را زر بسپر میدهند و رفاهیت احوال ایشان میخواهند و غم اهل آن

طلسمی است در دفع عمیای و تبرهم حقه بنفشه نرخ دوره طلسم کمتر تمین حکمی نیافته

و صورت بی جان و نغمه مزد و مصوت است از نرگسان گزند که هزار در فاش کوچه بند مصور الاداه شده

زعامت و ذلت بالفتح و کسر تا تین آنانی شدن و فراغ عیش بقوت دین بست جنت عروت شعر تشدید

میسوان خانه نیز شیر و در فاش ماجع بهر نور سپور است بجای هزار ماهیت کوچه بند صیاد از آنجا

آن نرگسان گزند محفوظ است سر کوی خنیاگران زهره خیز شد و بام شان نغمه خیز خنیاگر طرب سرود کوچه

بسته تار و از شان نهانی زخود کوش بر بسار شان یعنی دیع از خود نهان بکه الوشیکی از شان می شنود

بهر کام سر فلک فرقه بندی فرقه و طرفکی طرفه غرفه دریچه و پاره قصر و خانه بلند طرفه بالضم چیزی نغز که بسوی خوش آید

و عجب بالفتح یکبار چشم بر هم زدن و چیزی بر چشم زدن که آب از آن روان میشود و نقطه سرخی که در چشم پیدا میشود

از زخم و نام ستاره است طرفکی بضم بار یکری سلطان علی الهی شهید طرفکی روی کلعذار اتم صبا بشهد از روز الله زار

بدیعی سمرقندی کند خیال خطت از برای بردن دل هزار طرفکی و صد هزار ابو العجبی طرفه بادیر بروی این قوم بغداد

سرا هر شهر است طرفه بغداد مشهور شده مرا جلس فقره از شوخی و طرفکی یاد از طرفه بغداد میداد صاحب کشف اللغات

بو العجب هم بمعنی اوستاد بار یکبو نوشته و اعجوبکی نیز بار یکبو یب بیچاک موی که در پا کشند دل اهل نظاره بالا کشند

بیچاک با یای تحتانی و جیم بفارسی پیچیدگی زلف را گویند که سر آن متراض کرده زنان و سر آن صاحب جمال

گذارند بجهت زیبایی و بمعنی کمند نیز دیده شد عبارت که در پا کشند در بیان موی است ای از کمند موی خود دل اهل نظاره

بر بالای فرقه میکشند و مستوجب اند خود میسازند گرفته پی کار خود بو الهوس سر کوچه عشق بی عسس ای ایچ اسوس

هم دعوی [illegible] کرایه عاشق وطن در میان [illegible] نالد زدرد و غریبی زبان بعنی درین شهر اگر عشق وطن
در سر خود [illegible] آنجا بیاید زبان شکوه و غریبی نکند ای از وطن این شهر عزیز است بجای خون نفس با تو
نیز دیده شد یعنی اگر کسی ذکر وطن بر زبان آرد زبان از درد غریبی بنالد و تکلیف غربت باید و نیز در لفظ وطن
بجای خود تجاوز نکند و در غربت می افتد یعنی اقامت آنجا خیال عزیز خاطر غریبان مردم باشد که نام وطن هم بر زبان
در هر دوکان آستین بازار آتش که بتار شعاعی بتابی کرده کار بزر سود و سود دار است آمده و آستین بازار آتش عاشق بازار
این لفظ فارسی است فایق لاهوری در کلام خود آورده ز عکس روی تو چشم ترم گلستان شد نگاه آستین بازار
گلفروشان شد دوکان طناب دوکانی که پیشگاه شش سایبان دارد باشد و طناب در وی کشیده باشد میگوید
که در هر دوکان که طناب او در خوبی و درخشانی از تار شعاعی است یا آنکه خورشید تار شعاعی خود را طناب دوکان او
ساخته است کار بزر سود و سود دار است می شود لفظ سود بمعنی خرید و خرید مستعمل فارسی است محمد علی سلیم
در چمن [illegible] صبا بوی تو سود میکرد بگل کف داشت زر غنچه گره وا میکرد شد بمعنی خرید در بیت مصنف خواهد آمد در آنجا
ذکر کرده خواهد شد انشاء الله تعالی قاعده راستی و درستی باین مرتبه که کج بعیان از رسته راستی بیرون نتوانند رفت
کج بیع آنکه بیع راستی نداشته باشد یعنی راستی و درستی دوکانداران آنجا باین صداست که از قاعده صداقت کفار
ایشان کج بعیان هم از راستی و درستی اخبار میکنند ای بسبب راستی آنها کجی از ذات آنها بدر مرود و لفظ رسته
بسین مهمله بدون الف بمعنی راسته و راه و باشین معجمه بمعنی ریسمان هم بنظر آمده رسته و راستی صفت [illegible]
چنانچه آسمان از کهکشان میان در بندگی خداوندی محکم کرده زمین نیز شعاع [illegible] این مرتبه کمر بستن بمعنی مستعد شدن

همایون را نشستم تا کرد خون از اشک لاله گون خود تو چرخ قاتل شدی من هم
باغ دکن چه میخواهد بستان ملک این چمن دکن با اول مفتوح ثانی مفتوح فلکوه را گویند بزبان هندی و سیاه رنگ
و دکن چیزی لباس سیاه باشد و بزبان هندی دو معنی دارد اول جنوب را نامند دوم نام ولایت است چون آن ولایت
بر جنوب عظمت دهلی واقع شده است باین نام خواندند ملک الکلام مولانا ملک قمی گفت سوگند میخورم سوگند بسر تاج
و تخت که دکن بود بسیه دکن ازین عبارت که مرقوم شد شایع است حرف استفهام است این چمن جواب استفهام
بطور تعالات شیدایان بعرض خیالات سودایان این بیت دو قافیتین است زبس زیور و زیب رشک بهشت
بروج دکاکین بر از ماه و مشتری دکان بالضم و تشدید کاف معروف و بعربی حانوت گویند دکاکین جمع است از ماه
کنایه بخوبرویان و دکان نشین حشیم سبزان رنگین نگاه بشور نمک از شکر باج خواه سبزان معشوقان سبز رنگ
رنگین نگاه صفت نگاه است باعتبار معشوقه و نازنین رنگارنگ باز خون عاشقان شور آشوب و غوغا آنچه مزه
و شوره که در روی نمک و سیول از آن میسازند و آن از خاک شل نمک پیدا میشود ایراد لفظ شور مقابل نمک
زیرا که جهت است که در مزه مشابه نمک است و نیز بمعنی شهرت و غوغا است یعنی چندان شور نمکینی سبزان غالب نقاده
که از شکر باج میگیرند ای مغلوب خود می پندارند بسودای ایشان چو کوشید جان بیعانگی رفت دادر بیان
یعنی چون جان خیال خریداری ایشان نمود داد بیعانگی رفت و بیعانگی لفظ سودا بمعنی خرید و بیع است سر عقل را
داغ دیوانگی است بلی حسن بازاریان خانگی است داغ دیوانگی داغی که بجهت رفع شورش سودا بر سر میگذارند
شاعری را است بعرض داغ است آب رو محشر شد چسن خانگی حسن بازاری که بی پردگی دارد

یعنی عقل دیوانه بازاریان بجاست که حسن ایشان خاکی است با کمال خوبی و لطافت از اعجاز چشمان جادو سرمه
زاهد زبان هندو پیر سر بعنی چشمها که ساحران از اعجاز ایشان ذکر کمن که هندوی عابد فریب اند یا آنکه
چشمان جادو صفت مزبان انجا باشد یا آنکه اعجاز چشم و جادو هر دو صفت ایمان باشد و مصرع ثانی در صفت
هندوان بود بدانکه چشمان جمع چشم است از عالم مردان و تحقیق این جمع
در فارسی بخطبه نوشته گذشت هندو معروف و اطلاق آن بر چشم هم
آمده است از ذکر اعجاز و جادو چشم و هندو و عابد مناسب تقابل لفظ طاهر است
فتادند در کفر بسر و شکیب ۔ حذر از کمرهای زنار زیب ۔ کفر ناکردیدن دنیا
کردن حذر بالکسر و فتحتین پرهیز کردن یعنی سر و شکیب از دیدن کمرهای زنار زیب
در ناکردیدن افتاده اند ای امیرش با عاشقان نمیدارند پس از چنین کمرها
حذر لازمی است زیرا که مایه داران ایمان زنند بخروار نقد دل و جان زنند
لفظ خروار از لی اضافت و با اضافت هر دو درست است و تعریف ظاهر
سر تقوی هر که میکرد درد ۔ از ایشان سری صندل الود کرد ۔ ضمیر ایشان راجع
بزنار داران مذکور است یعنی هر کس را که سر تقوی خود اذیت میکشید از این زنار
داران ان تصدیع را از سر خود وا نمود ای تقوی را فرو گذاشت و نیز فلان
کس در مسکنند در محلی گویند که شخص ادعای چیزی دارد و اظهار ان میکند و در واقع ندارد

و از تکلف اختیاران مبادا انصرف کوید همه صندل بجبین آند هر کس کشان
میکند در دهما ناسر معشوقی شان کدامی انسراح بر این تقدیر معنی آنست که هر کسیکه
به تکلف اختیار تقوی نموده ادعای تقادت میکرد از این برهمان انس و
کدامیست از الفت فزای و وحشت زدائی و انس گزینی و دل نشینی چه توانست
گفت که خاک آدم از این خاک بود بکر کردند بیشش ملایک سجود یعنی انس
و نشینی و انس گزینی امکان مبالغه نتوان گفت که تخمیر آدم از این خاک شده بود که ملایک
با وجود لطافت خود و کثافت آدم انس گزین او شده سجده کردند و شریف تر از خود
پنداشتند مسزد که تجار مایه دار این خاک را کالا ساخته بایران و توران برند تا
در ترکتاز فتنه و آشوب کل کرده مرمت دلهای خراب و تعمیر سینه های ویران کنند
تجار بضم و تشدید و بالکسر و تخفیف جیم جمع تاجر که بمعنی بازرگان و ماهر در هر کار آمده است
و فماش یعنی از بسکه امنیت مخمران خاک است مسزد که سوداگران بجای کالا این خاک را
بایران و توران برده در فتنه و آشوب کل کرده تعمیر دلهای خراب که تمر سیده و غدر بر آند
نمایند و دفع فتنه و آشوب از سر ایشان کنند و در بعض نسخه لفظ در با اضافت یافته شد
و زاکل کردن بمعنی بند کردن در کم بنظر آمده کل برآوردن در کثیر الاستعمال است و تعدید
که کل کردن و بمعنی کل آلوده کردن و از عالم کل شدن بمعنی کل آلوده شدن باشد

چنانچه در بیت چهارم میفرماید ای مرغ تا یار را الودگی که خدا داده است انجیزاده کامل شود خصوصیت ایران و توران
در فتنه و آشوب از جهت خصومت ایرج و تور مرده بود بدست که احوال ایشان در شاهنامه و دیگر تواریخ مفصل توان یافت
فی الفصل اگر سرشک دیده کشند تا هر چه تو زیر خواهد بینند یعنی خاک او چنان مرغوب و صاف است
که اگر سرمه وار دیده کشند هستی تا که در بطن خاک نهفته اند ببینند فی الفصل اگر هم خربطه نوش دارو بودی
بدنش بالضرورت ابر و بودی خربطه ظرفیست از پوست که پاس جزان نوشدارو و داد اول ارسی تریاک ای
پای زهر و شعر ابو الحیات چنانکه سعدی فرماید مگر از زندگانی نازده است بهر جانت کشد نوشدارو که زهر میکوید
اگر اگر هم خربطه نوشدارو این خاک میشد از اثر هم خربطگی این بدل نوشدارو بالضرورت غیر از ابر و که عزیز
جان است نمیشد و در بعض نسخه اگر خربطه دارو بودی بدنش الم مطرا ده یعنی اگر آن مقدار خربطه کردن بودی مردها
بالضرورت ابر و داده میگرفتند چون بسیار است در بدل دارو کفایت نمیکند و در بیتی اگر هم چو شبنم خربطه دارو بودی
دیده تقریر بیت زهی خاک پاک سعادت فزا که غلط بر آن زاغ کردم هما از فیض سعادت آن خاک زاغ غلاف زده
همایشود عنایتش که بر سر سر بزد جلا بمقدم نشین است امر تو تیا مقدم نشین ای بالانشین و سنگ کزین
زکردش صبا کنت بذیر تو کوی نفس داد سر در عبیر عبیر خوشبوییست معروف که از صندل و گل گلاب و مشک سازند
و بعض گفته اند خوشبوییست از زعفران آمیخته و بعضی تنها زعفران را گویند و این حقایق ای صبا مثل نفسی است که در مجموعه
خوشبو ما رسیده اند هم از روانجان تازه رو که رو ساز و الحیات از و نیز یعنی تیمم از آن خاک انجان تازه رو
که اگر از الحیات دعوی کنند الحیات از روی خود شنوده بعضی تحصیل الحیات از حیات تازه رو نیست

که زندگی بخش و تازگی افزاست لطافت هوایش دران درجه که اگر بر هوای خاطرش ترجیح دهم رضوان از هوای سخنم
بی تامل تصدیق کند هوا آرزو کردن و دوست داشتن و عنصری از عناصر اربعه که زیر کره نار است و آنچه از روی خواهش
نفس بشر ترجیح فزونی دادن و افزون کردن یعنی هوای او آنقدر لطیف است که اگر بر هشت برین هوا افزونی دهم
رضوان که آرزو و مشتهی من نیست بی تامل راست پندارد با آنکه رضوان از هوای سخن من یعنی از باد نفس سخن من
که زندگی بخش است بی کیفیت هوا بی خبر بوده بی تامل تصدیق نماید عاشقان چون اینجا رسند سر از هوای یار بکلی پیچ دهم
از سر عاشق نیز دور خالی کرده از این هوا پر کنند تا هوای اینجا نشود هوای او را و از روی اینجا نشوند هوای کار خوب
نکردند یعنی خواهش کار خوب نشوند و طلبکار خوب در ایشان نباشد هم جا هوا پرستی عیب است و اینجا هر دو
لفظ هوا پرستی مشترک و معنی است رعایت دو معنی ظاهر است هوای کرد الحیوان چکند فشارند یکبیت و صد جان چکند
نفس روح پرور تعریف او لطافت شرف تشریف او ای تعریف او پرورنده روح او لطافت از سر فرق کردن او
یافته شده است از روی سوی دم صبا و شمال زیر و رو کانش یکی اعتدال صبا بالفتح بادی که از جانب مشرق وزد
و بغرب رود و هب او از میان بنات النعش و نقطه شرق است و بحسب مزاج معتدل است و خلایق را بسبب او انواع تلذذ و شادکامی
حاصل شود و نسیم سحرگاهی عبارت از وی باشد شمال بالکسر باد که از زمین بسیار رود و هب او از مطلع بنات النعش و گرم است
و بحسب طبیعت باد یابس است و تشدید ابدان و تسقیه حواس و تقویت دماغ و قوت شهوانی و تنقیه لون از خصوصیات او است
شعرا در تعریف او رفته اند چنانکه در خطبه نوشته اند و قوم عرب باد شمال را مذموم دارند و گویند مزاج سحاب
و باد جنوب را محمود شمارند و جمعیت غیوم و نزول امطار بواسطه او انگارند اعتدال راست شدن و میانه شدن

یعنی از هوای او صبا و شمال گرفته شده روح اند و همچنین اعتدال مجاری که از پرده دکان او است بالش از چهره دل
کرده می شوید یعنی آب او فرح دل و نشاط خاطر می بخشد و نیز از زمین تن بدل سبزه موی صحت جاوید می روید
یعنی بسبب نم و طراوت آب او از تن بجای موی تندرستی جاوید ظهور می کند پای چشمه اش اگر در آب افتد
چون بر خود جسد از هر جا بجای افتد یعنی اگر پای چشمه او در آب حیات افتد چون خبردار شود که من کجا افتاده ام
از هجران چشمه و فراق آب او مضطرب شود چنانکه در یک سو از هجران می طپد یعنی گاه بعلاج تشنگی خویش
پروانه از عکس آفتاب دلو در آن انداخته نیز او راجع بجانب چشمه است زمین هم آب خضر خود را بآن تسبیح
که از بس گرانی سبک گردد گران معروف و نیز آنچه ماکول طبع و ملایم مزاج بود چنانکه در بیت
بیت بنده یعنی لفظ گرانی شب دل من شکوه زان یار جانی نمیشود بود بر جا لیک بر جانم گرانی می نمود سبک معروف
و بی قدر و بعزت شاعری را سبک بکشم تو از شیوه وفا شده ام سبزه ای که بیگانه آشنا شده ام میگوید
که آب حیات از زمین هم خود را بآب آن چشمه برابر میکند که پیش لطافت او از بس گرانی خود سبک و بی قدر نشود و سبک گران
صفت تضاد است و در نسخه عبارت از زمین هم یافته نشد ظاهر از زاید است منافی قصاص شود و نوک مشعب خود زین آب تر
زخم شود آب کوثر مشعب تا لکسر آنچه بدان چیزی را سوراخ کنند هدش بر ما خوانند زر دلهای گلین چنان رنگ شود
که زنگار گون گشته لبهای خواهی بر لب آن چشمه سبزه نیست بلکه زنگاری است که از دلها شسته با زنگار
همان سبزه بی مقصود باشد که بر طرف چشمه بسته میگردد و زنگار و کشیدن بیرون آفتاب از عکس خود را چنین طناب
صفت عشق آن چشمه می نماید که عکس آفتاب بدوی چنان فرو رفته است که آفتاب با وجود چندین طناب ای بسیار طناب

بیرون آوردن نمیتواند یا از چندین طناب اشارت بخطوط شعاع آفتاب یعنی از آفتاب اول بسکی عکس آفتاب
بلوی چندان است که آفتاب با وجود چندین طناب از شعاع خود در چند او را میکشد مفارقت از وی نمیکند و بالا می آید
سیر باغ و بوستان نصیب غیر ایران و دوستان لغو باد و این عبارت محذوف و در بعض نسخه ثابت است زیر
سبزه ارش از مراوش شبنم هر کی که باید از خاک نور سپس فیروزه کنند بنیشاپور برند فیروزه یا دو او هر دو فا
جوهر بیست قیمتی سبز فام نفیس باد او چشم هر که بران آید روشنی بیفزاید نیشاپور نام شهری است در خراسان که بعجوبه فیروزه
در صدر و آن است که گوید هر چند کنند شود خوبی و قدر و قیمت افزونی پذیرد در سایه نسرین و از غوغای تو و ده بوی و شیشه
برهم کنند نسرین نیک نسرین نام گلی است گویند گل چنبه بفتح نون سبزه هوا و از آن سرو و غوغایان گلبن بر در پر
و او از برای از انداخته هوا و از آن سرو مراد از فرمان غوغایان گلبن کنایه از غنچه لیسان بر در پر افتن عبارت
عبارت از کثرت و جمعیت و هجوم بسیار عبارت است بر در پر افتن پروانه بلبل بای شمع گل اندام فانوس بیرون آ
سبز کاشی بر در پر افتن بلبل تماشا در سایه گل که گریبان چمن دست او از برای از انداختن عبارت از تو اگر کردن
متصل بفصل سالکان یزدی بانگ جرس قافله است روانم در قافله او از باد از سانم او از باد از سانیدن
مترادف او از باد از انداختن است و نیز او از بی که مرغ برای او از هم جنس خود نماید یعنی تسلسل او از یکدیگر زنان کنجوی این عالم
فرموده مسلسل گشت بر گلهای جوی نوای بلبل و او از قمری و نظر باد در مشاهده کوه لاله رنگ است لاله گلی است
چون خورشید سرخ در گل خود رو را نیز گویند طاما چون لاله تنها واقع شود لاله لعل برابر بود و میان وی بعد از
سیاهی است و از السبوه ای او ایست کرده اند و از لاله نعمان نیز گویند و چون مرصوف واقع شود مثل لاله کبود و لاله سبز

در نسخه شده از صاحب

نون بنگام لاله دیگر مراد بود لاله بنفشه رنگ است و در حسینی گوید لاله انواع است چنانکه لاله کوهی و لاله صحرایی و لاله نعمان
و لاله دوروی و لاله خودروی و لاله دل سوخته و لاله خونین و لاله نعمان و در دستور ضمیر مسطور است لاله گیاهی است
سبز و زرد و نقط سیاه شعرا آنرا به سویدا نسبت کرده اند معنی آنکه نظر ما از دیدن لاله گیرنده لون و پذیرنده
رنگ او شده و نیز رنگ نسبت بسین مهمله کنایه از رنگ پایدار و قراری است گوید ای وای بر نظارگیان که درین چمن
می بود رنگ است کل العتبار و سیاه مستی من رنگ است افتاده است خار صبح ندارد شبانه شیشه لیکن از
ابیات بمعنی مطلق پایدار و دریافت میشود ظاهر اسمار است و رنگ بستی قراری بودن رنگ را گوید خالص گوید رنگی
بر رنگ بستی رنگ شکسته نیست مهتاب را همیشه یک رنگ دیده ام برین تقدیر معنی فقره چنین تواند شد که نظر
در دیدن گونه لاله پایدار اندای قیام دارند لیکن نظر بفقره اول همان توجیه اول مناسب بسیاق کلام است از خوشمندی
خزان و نظر خواری و از بدمندی شاخسار بهار در برخورداری خوشمند توانا و محکم و قوی و چست و چالاک
نظر طلبانی که بر دزدند و ختنانش نادیده روی خزان همه چون لعلهای پران جوان و اهل تفحص امید داشتن
و امید یعنی چنانکه امیدهای پران جوان می باشند بنحوی که مرد جوان پر شود حرص جوان میکرد و همه دختان جوان
زنقل ثمر میدان سر زمین پی سجده شکر سر زمین حال آنکه بید را ثمری نباشد گل چیده کرد نهال افشان چو پروانه شمع
افشانده بال یعنی گرد نهال چیده گلهای او از جوش باد شمال چنان می نماید که پروانه بر شمع بال افشان میشود و چه تشبیه
نهال با شمع و تمثیل گل چیده بال افشانی پروانه ظاهر است بشاخ انبه بر برگ غلطان بناز چو طوطی پر اندر قفس کرده باز
یعنی چنانکه طوطی در قفس بناز آمده پر را گشاده بنماید همچنین انبه بر برگ غلطان بناز و وجه مشابهت انبه غلطان بر برگ با طوطی پر باز
گشاده

چو طوطی پری در قفس کرده باز

از جهت سرخی منقار و سبزی پر طوطی یا رنگ سبز رنگ همچو پر طوطی بود و بسیار زیبا و ظاهر است غیر تمثیل بیت شعر
در تعریف آنچه بند تسویه نموده بتعریف و گرانبه یک دو بیت جهت یادگار ثبت این اوراق مینماید
چو دلها در عرصه رفعت تازه شود چون نسیم شمالی وزان بجای او فتد دل از این جان از آن زبان بالا رنگ افتد شتابیه
رفعت بر زبانها که یا بوتراب و محبان او را الکنیه از آن جهت است عید غدیر در تعریف سبز سرخ رنگ
از شاخ افتاده بر سبزه زار بدخشانی شد سوی سبزه زار روی خود از گرد اندوه کرده کرشمه شیرین رنگین
بر آن خیمه کرده نهالش خیال دلش دلربا گرد سنگ بر سینه کوبد هوا بر سنگ بر سینه کوفتن عاشق و مبتلا شدن
و سبب سنگ بر سینه کوفتن هوا از سبب نهال ظاهر است بر و تاریکی آنچنان بسته است که نگردد در سایه اش آفتاب یعنی
بر آن نهال آن خیال تاریکی بسته بود که از غایت طراوت در سایه او آفتاب نگردید گرفت تخیل است از بر تو آفتاب
نهال که یکجا قرار میگیرد بدرفت چین ناز ابروی یار برای شکن در برگ که از مقتضای خشکی است یافته نشود نم افتاده
بر پشت و بر روی برگ برای هوام سبز و تر و تازه اند بهر سو دهقانی صبحدم خیابان هوای ارم
دهقان بدال مکسور مهتر کشاورزان و اصل او دهکان است بمعنی ساکن دیه ارم بکسر اول و فتح دوم نام شهر ستانی
شداد بن عاد و صاحب منتخب اللغات میفرماید که نام شهر عاد و یا نام پدر عاد و یا نام مادر عاد و یا نام قبیله عاد و ارم
مشتق است باسکندریه یا موضعی است بقاف یعنی کشاورزی صبحدم هوای ارم ای نسیم معطر بکثرت بسیاری عاد
میوه ها از شام و گرجاست از خرمی هوا همچو سبز باشد سبز آنکه طوطی منقار ریش که میخواهد از سبزه پر ای خویش
ای سبزه شما آنچنان خوب است که طوطی پر خویش از منقار می کند و میخواهد که از آن سبزه پر خود کند بعد از آن قضا جهان

تخم فصاحت و بلاغت از عربستان و ترکستان و خراسان و فضیلت و هنر از عراق و خراسان آورده و درین خاک پاک کاشته اند
حاصل کاشتن مردمان اقلیم مذکوره اند یعنی بموجب فرمان بادشاه مردمان صاحب فضل و هنر از عرب و ترک و عراق و خراسان
جمع آمده و خاک نورسپور کمالات خود اظهار کرده اند و از لطافت زمین و جوهر آب و هوا حاصل و خواهر داشته
اند یعنی انتفاع کامل یافته حاصل که هر مندان هر دیار درین خاک نورسپور از هر خود فایده خاطر خواه برداشته اند اگر یونان
دراب نمی بود اکنون از آب رشک در آتش می بود یعنی یونان جامعیت کمالات هر قسم درین شهر دیده
در آتش رشک میسوخت از بخت درین شهر تسلی می یابد دریای صور را در معنی می یابد و در هر هنر از تربیت آب و هوا
بی زحمت مشق در ترقی می آید تسلی خود مسند شدن صور بالفتح و ثانی مفتوح یکی جمع صورت یعنی در عالم مجاز
بودن این شهر بمنزله اهل معنی بجایت عجب باشد و در هر هنر از تربیت آب و هوای زحمت مشق ترقی حاصل میکرد
زهی دارای کامل رای ملک آرای که بنای این شهر دکن را رشک عراق و خراسان گردانیده و یعنی بنای شهر
نورس صور را محسود عراق و خراسان که اهل فضل و هنر بیشتر در آنجا می باشند گردانیده نطق دارای رای و آرای
صنف تحسین آرایست رسمی است که مدح طرازان گاه سخن تیغ رای در صفت تیغ ممدوح تیغ سخن بر فسان زبان می سایند
رای سخن بر زبان می آرند و گاه بحرف اندازی رای در ذکر شکار کردن ممدوح باز نطق را در میدان معنی پرواز می دهند
یعنی نطق را رای و معنی پردازی می کنند و گاه بصنعت جولان اسپ ممدوح اسپ طبیعت خود را از خردی بیرون
رای کشتی از طبیعت بیرون میکنند بخاطر رسید که چرا از سخن معتبران درگاه رای در ذکر مصاحبان بادشاه
قرب منزلت خود را بیفزایم یعنی مرا هم بخاطر رسید که مداحان و صنف جاده حیوانات میکنند بن از شرف ذکر ایشان

کما خص و اشرف طبقه انسان اند چرا رتبه خود را زیاده نکنم زین گذر ایشان عشاق ترقی رتبه ذاکران است و تحقیق
استادگان پایه تخت ای دیگر ارکان دولت و ملازمان اقبال مدار دولت بر روی خود نگشایم عزیزان اسما اند اما
تذکرة الاعزه علاحده نوشته شود تذکره یاد دادن و آنچه یاد کرده شود و یاد کار اعزه جمع عزیز یعنی ذکر اسما علاحده
نوشته خواهد شد و از ابتدا تذکرة الاعزه خواهیم نمود حالا بحرف خطاب یعنی پروردگان دولت عظمی و مجلسیان حضرت اعلی کامران
سعادتمند کنم یعنی اکنون ذکر بعض مخصوصان بارگاه نمایم با سامی حضرات که مجلس صفحه را بوجود خویش مزین دارند
جای نشست مقرر نمودن خاصه اقدس است سامی بلند حضرات جمع حضرت و استعمال این لفظ در مقام تعظیم و بزرگی است
چنانکه لفظ جناب یعنی حضرت فلانی یا جناب فلانی خان آرزو و کسی پرسد از تو حضرت خواجه که آرزو نمی میخوری یکوی که تقصیر نمودم
یعنی جای بلند این مقربان بارگاه سلطانی که صفحه این مدارج را از ذکر خود زینت بخشیده اند جای نشست مقرر نمودن یعنی تعظیم
و تاخیر ذکر ایشان اندازه قلم من نیست در اکثر نسخ که صفحه مجلس را الی بنظر آمده هر جا که خود خوش کرده اند تقدیم ساخته اند
یعنی در صفحه هر جا که خود پسند فرموده اند اول بجا را از ذکر خود مشرف گردانیده اند بلکه یک یک بصد مبالغه دیگری را از خود تقدیم نموده
یعنی هر یک دیگری را بر ذکر خود مقدم داشته اند بنام بر انصاف صاحب دلان یعنی اینکه تقدیم و تاخیر یکدیگر را از رعایت اتحاد
شمرده اند بر انصاف ایشان نامیم اول نواب مستطاب معلی القاب جناب شاه نواز خان که از بس نوازش شاهی باین خطاب والا
سرفراز است و از غایت نیکخواهی و کارآگاهی در عهد ملک بمنصب جدة الملکی ممتاز مستطاب آگوش آینده القاب تعیین نمودن
که دلالت بر مدح یا ذم کند جدة الملک منصب است از اعظم منصب پادشاهی که مخصوص ذات اقدس است جهت حراست بلاد و رفاهیت عباد
بر همگنان برگزیده اند همگنان بفتح ها و کاف پارسی یا بکسر کسان اکثر خلق همه بر این طریق بلون میخوانند اما اصل آن معلوم است

صاحب تحفة السعادات از استاد خود نقل نمایند که بمکنان های مفتوح و کاف پارسی مکسور
بمعنی همه کسان و هر یکی دوستان و همسران و همنشینان است و صاحب جهانگیری
بمعنی جمیع حاضران نوشته و علی بر گزیده پادشاه است ظاهر است که حشمت و بزرگی بیش بحسب بخت و اقبال است یعنی
بزرگی او نه از روی دوری بطالع و بحسب اتفاق است بلکه بمحض استعداد و استحقاق است محض خالص استعداد اما
برای کارهای استحقاق سر او از شدت شام لطف بالا است شاهش خوش آمد است صدر مجلس صاحب خود را شناسی پادشاه
صاحب خود را صدر مجلس شناخت ای لایق صدارت دانسته دیوار دولت و پناه هم از وست برج حصن مملکت محکم از وست
حصن مالک جای پناه و هر موضع استوار که باشد و آن نمیتوان رسید مثل لو مکین مدار در روزگار روی بکردن کشود آن بر
دل برآر و آرزوی خود تمام کن و بجای دل انتظار دیگر نشو و در خور کس مگر آب کس نکرد و اینچنین ضبط مرا کس نکرد
راتب معروف روزمره یعنی کسی لایق کسی مگر روزمره همچو خان موقوف کرده است و اینچنین ضبط مرا بر یک یقین بر آن حالت
ایشان کسی نموده لفظ خور که امر است از خوردن مناسب آب است آب و مراتب تحسین زاده است در جهان همه است لو کسی نیست
هر چه بیند دستور او دستور نیست همه است شکر یک متفق و نیز همنشین و هم قوت و همه سکاه و هم مرتبه دستور وزیر و نصیحت
و طرز و روش و آنکه بر او اعتماد کنند و اعتمادی و حجت و در عربی دستور بالضم نسخه جامع کل حساب که نسخه ای دیگر از آن
بر آرند معرب دستور بالفتح کذا فی منتخب اللغات لفظ دستور از آن معنی بر دو ثانی بمعنی نصیحت و ثالث بمعنی اعتمادی
و روش است یعنی چیزی را که او خصمت نداد و غیر معتمد و ناپسندیده انگاشت بی رواج آن باشد از اعضا بوسه فرضه
از برای عالی گردیده شر بالفتح معروف که عرب راس خوانند و مترقوم و بالای چیزی و دیگر معانی دارد و صفت خوش

ناخوانده است

صورت و سیرت هر دو خوانده است و بمعنی باز و کشودن و استعمال این لفظ با الفاظ دیگر بمعانی دیگر در کلام متاخرین
بیشتر یافته شد چنانچه وا بوسیدن بوصه و وا بجوال دوختن بجاله بیار رسیده و گرد آمدن و بیدار گشتن و وا شدن
اعراض و روگردانیدن و وا رفته مضمحل و گداخته و از خود رفته و دو رنگی رنگ اول هر چیز رنگین است چون در جامه یا چیز دیگر
سرایت کند و دو رنگی خوانند و واکشیدن کسی را یا چیزی را بزور یا بحیله بر سر چیزی آوردن چنانکه گویند کسی را بسخن
و واکوی بکاف پارسی حرف شبیه را و واکویه بمعنی جرجا بجیم و حیم پارسی در زبان هندی باشد و وا بردن
از چیزی بمعنی فارغ نمودن چیزی را از چیزی و وا شدن بی تکلف شدن و امثال آن درین بیت بعضی
واخوانده بمعنی باز و گشاده خوانده و این کنایه از سهل و آسان باشد یعنی او صفت خوشخویان را همه ناخوانده
گذاشته است ای احتیاج بخواندن آن ندارد و سیرت و صورت همه را باز و آشکارا دانسته است و در نسخه
لفظ همه یافته نشد محمول بر قول غلط است اگرچه لفظ همه جهت تاکید جمع موضوع است و کلمه ما بیشتر
برای جمع غیر ذی ارواح در فارسی مستعمل میشود لیکن جمعیت اینها در کلام اهل فارس کم بنظر آمده نه آنکه مطلق
نادرست است بلکه از وی زواید دانسته اند مگر آنکه درین بیت بعضی بلفظی اعتبار نمایند یعنی همه وصفهای
خوشخویان را خوانده است بقسم تعقید لفظی معیوب است در مصرع که سم بجای همه لفظ نیز یافته شد
شاه داد مرد میدان گر کسی نیست لیکن بغیر از خان کسی نیست مرد میدان مرد شجاع و دلیر و جنگی خان پادشاه
ملک سمرقند و ترکستان و پادشاهی و خطابی که بامرایان از طرف پادشاه باشد و در بزرگی چرخ را اسباب گفته
باشند اگر اسبابش این آداب گو ادب بفتحتین طور پسندیده و فرهنگ و دانش و نگاهداشتن چیزی
آداب بالغ

آداب بالفتح جمع ادب عمل کشی دیدبست کردیدار او بکشته نقد آسان زر خسار او نامه تهدید چون ساز در قم
در کفش تیغ دو دم کرد و قلم پیشه ندید رسانیدن تیغ دو دم قسمی از تیغ کرد و آبه بود یعنی چون بخصم نامه تهدید
بنگارد در تعب او قلم چون تیغ دو آبه شود و باعث مراسم مخالف کرد و یا آنکه تیغ دو دم قلم ساخته
آن بود بسند عاشق دو دم بالفظ قلم باعتبار دو شق بودن او ظاهر است م بسبق حذاز همه سبقت
بعد از عقیدت از همه پیش یعنی در پیش شدن حذ ممدوح از همه پیش و سابق است و بورن
و قرار داد دل خود نسبت ممدوح با عقیده و نیتی از همه زیاده است حاصل که در سبق حذ
از همه سابق و بورن عقیدت از همه فایق است م سر لعاخر باسمان رسانده و مرسید شش فیاسر
آن به تفوق مبرد و مبرید پیش رسیدن معروف و معنی سر فراز شدن فاعل رسانده خامه کو از
با وجود فطرت جبلی که از طفولیت در هر علم بالغیت آن علم بوده در کسب فضایل و تحصیل کمالات
سعی و اهتمام را مجال عرق پاک کردن نداده فطرت بالکسر آفرینش و دانش جبلی سرشتی انجام توجه دلی
نمودن یعنی با آنکه از عهد طفلی در هر علم رسایی کامل داشته لیکن در تحصیل کسب فضایل و کمالات بیندان سعی
توجه خاطر بکار برده که فرصت عرق پاک کردن که از غایت محنت و سعی بر می آید در اکتساب آن
فضایل میسر نیامده م چنان بفراست نزدیک که از دور بحرکت قلم جلد نویسان شکسته رقم صنعت نویسندگان
درست باقتن مضمون را کاری بس سهل و امری بغایت آسان میدانند فراست راست کمان شدن الفاظ
دور و نزدیک شکسته و درست صنعت متضاد است م هنوز نفس در سینه بپای سخن نیامده ای نفس با سخن در سینه

هنوز نیاموخته است و در می یابد که این نقش الف است که اسم لفظ است و در بنای کلام معنی بکار خواهد رفت از ظاهر خواهش
تیز زبانان همگنه بیانی خود معترف و از خود دیگر پیش مرکب خردان جمله بیزبانی خویش قایل اند و تمام سوال بجواب
بی سوالی که جواب آن دشوار است گاهی اگر نامل می نماید بازروی فکر جواب اوست بلکه سبب آنست که از خوم و دوستی
در خاطر خویش نمیرسد اند که اهل کدام جانب زبان کشاید ریاضت کشان علم ریاضی را تعریف و تنعم از ریاضت
رنج کشیدن و محنت برداشتن علم ریاضی علم هندسه و حساب و نجوم و هیئت تنعم باز و نعمت شدن ای در اسباب
بودن یعنی طالبان علم ریاضی را بیان او و آسایش و تیمر و در یافت انداخته است ریاضی و ریاضت صفت اعتقاد
و از تقویم چهره بکار رفته و دیده و حال بر داخته تقویم نوزن تعلیم حساب بمسایله انجمان هندوی نویسی گویند و سایه
نو کنند یعنی از دیدن چهره ای مردمان آنچه بر ایشان رفته است و خواهد رفت و آنچه موجود است در می یابد ای کمال
دارد بر خوان لطفش حلاوت تنگ شکر نوالگان حنظل است یعنی چنان شیرین کلام است که اگر لفظ حنظل بر زبان او رود
حلاوت تنگ شکر نواله دهان حنظل است ای لفظ حنظل از نطق او مالامال شکر است با آنکه حنظل را چنان شیرین گردانید
که حلاوت شکر تنگ نواله است که از کام حنظل جدا شده لفظ نقطه بجای نطق در یکدو نیم نیافته شده و بزبان تخمیش
مناصفه کره ارض را تفاوت جبه و خردل تخمین گمان و قیاس سخن گفتن و معلوم کردن اندازه چیزی از روی قیاس
حساب تخمین و مناصفه تعلق بعلم ریاضی دارد مناصفه دو نیم کردن جبه دانه خردل بالفتح دانه است مشهور تیز فرد که آنرا سنت
رای گویند بدانکه کره زمین سه حصه دراست و یک حصه مکشوف این را دو حصه کردن نهایت مشکل است میگوید که بر زبان تخمین او
مناصفه چنان آسان است که چنانچه تفاوت جبه و خردل که هر کسی معلوم میکند باستقامت طبعش نظر محو نگاه کرده است

استقامت آشنا ان محور بالکسر سر رمح و دولاب که بر آن گردد و باصطلاح ریاضی خطیکه میان دو قطب موهومه است
و آنرا خط استوا نیز گویند و نزدیک بخط استوا خطی موهوم در وسط السما یکسر او تقاطع ضلعی بسته و دیگر بقطب شمالی
و در شب که بر خط استوا خطی موهوم فلک از مشرق بمغرب رفته و در هر اقلیمی خط استوا دیگر است چون انوار آن خطوط
بطریق تحته مثلث کرده خطوط است و اشعاع مربع از آن گشته صاحب جهانگیر
اسم اول هو و او معروف بمعنی آسمان نوشته که بر کاه آید خواهد عمارت بسازند آنرا بکشند
و بیک بریزند تا عمارت گزنشود خاقانی کو نوح که سار بانش بخشم یا مسطر کهکشانش
بخشم یعنی از راستی او نظر راست کنکاشان گوید است ای برابر کثری و نادرستی
حاصلکه راست کنکاشان از طبع راست کار او فیض راستی و درستی برداشته اند و امتیاز کجی و هموار
نظر ایشان را حاصل گردیده اینهمه تعلق بر بلغی دارد و با نقاست خلقش تشریف زلفت قماشان
بوریا قماشش مانو یعنی بر از نقاست و پاکیزگی خلقت او تشریف زلفت قماشان بوریا ای
روی و ناکاره است از رخش غیرتش را رکهای نازیانه تیز غنائی است یعنی رخش غیرت او از
رکهای خود نازیانه تیز غنائی دارد یعنی غیرت او از خود تیز غنائی است م نخل همتش را رکهای کف زر افشانی
یعنی کف زر افشانی او همین برگ نخل همت او است م نزدیکی تدبیرش بصواب نزدیکی نور بافتاب
یعنی تدبیر او با صواب همچون نور بافتاب در غایت اقتربش و اتحاد است ای هر دو متحد اند با آنکه
تدبیر او که با صواب نزدیک است همچون نزدیکی نور که بافتاب است یعنی آنچنانکه نزدیکی نور بافتاب

مظلوم بیچاره است همچنین بنزدیکی تدبیر او وجه صواب نمود ندارد دم دور یکی را بیش بخطا
دوری معرب بخطا خطا صد صواب و نام شهریست و در زبان سنگ خبر و خوابان بسیاری
باشند نقطه خطا تخمین نام است در صلح نامه اش حروف و کلمات و بغل گیری و سنگ خوشی
هم برابر یعنی در صلح نامه را از حروف و کلمات آثار صلح و محبت
صف شکن صف سپاه است نخه سپای بهر دو یا و تحتانی بجای سپاه بدون صف اول مدبر
بین تقدیر از سپای سپای لشکر مقصود است یا آنکه آخر سپای بای وحدت باشد و سپاه است
طاقچه را گویند ربیع الدین بستانی گفته منم سیاه خرابات لعل از رخام که ذوق ناست مرا
زان شراب نوشیش و غلام حبشی فندکی و هندی را نیز خوانند بدین معنی لفظ سیاه
در جا زورست است کمند خیالش را نخ نارسائی نیست ای کمند او رسا است
و دیگ فکرش بر کفای ای فکر پخته و کامل است راست گوی قلمش بمثابه که اگر
کسی در واسطه سخنش میگفت و گر قلم فقط محرف نمی پذیرفت و اسطه هم شهریست معروف
ای قلم واسطی منسوب بدست محرف کج رو بعض نسخه نقطه گو گوئی یافته شد و درست
فهمیش بر نه که اگر حضرت مولوی معنوی ای حضرت جلال الدین رومی زنده می بود این بیت
مردم اندر حسرت فهم درست تا آنکه میگویم بقدر فهم تست نمی فرمود از خاک و باد
ای از تحیر وجود او غباری بخاطر نشسته و گرد دلی بر دل هیچکس نیامده آب نشستگان است
ای مطلوب

ای مطلوب طالبان دفع احتیاج محتاجان ام و آتش خامان ای باعث کمال ناقصان و مربی تربیت طالبان است
ای بنیاد شناسای حقتعالی هیچ چیز محتاج نساخته الا بچین ابرو که کحل نصب عارت عادتش کرده ای آنچنان شاد
ابرو شکوفه چین است که در وقت نصب چین ابرو که آثار غضب قهر است عارت می کیرد هیچ آرزو بر دلش نگذرد
که کاهی در آرزو چون نساخته هیچ آرزو در دل او نیاید که او از آرزو یا آرزو از او برآورد خبر نشنیده باشد
نظر بعضی این باشد که بوسطه وفور مرتبه اطاف در محامد و اوصاف تعجبی کرده باشم و من درین اندیشه که ناکاه جمعی
از ناکاهان بکویند که کسی که از عهده ادای ثنای کسی بیرون نتواند برآمد چرا از اول بعجز اعتراف نمی نماید یعنی بنا که بعضی را
کمان این باشد که بسبب زیادتی مراحم که خاص موصوف بحال من میماند در ثنای او تنسع و تبسط کرده باشم و حال آنکه من
درین اندیشه ام که مردم ناکاه خاص موصوف در حق من این بکویند که چون ادای ثنای او نمیشود چرا از اول بتقصیر خود معترف
شده سکوت نمی نماید الحمد لله که فراخور قدر و حال خود مرتبت و منزلت یافته و شاهنشاه قدردان جانش را بر آستانه رفعت
که در نوبر پور از ماقبه و کاخش زمین پشتیبان آسمان کرده و از ناکاه کرفته دستکیری کرده شده یعنی پناه آنجناب او را
دستکیری و سرفرازی فرموده که در نوبر پور از ماقبه او که تا آسمان رسیده است زمین پشتیبان آسمان شده و ضعف
از ذکر حیث بیشتر کم اشتغال میخواهد بصفت قصر و کاخ خاص موصوف نماید دیوان رفیع الشانش در حساب نمیدی بنا به
که اکر بخار بخار مانع نمی بود اهل فارس کنکره هایش میشمردند یعنی نعت دیوان او بمرتبه است که اکر بخار دریا حجاب نظر نمیشد
اهل فارس کنکره های او میشمردند بدانکه بخار عبارت از چیزی است که از لطافت اجزای بخار و انهار و اجسام در هوا متصاعد
شود از جهت مطارح اشعه آفتاب و کواکب بر سطوح آن بخار و انهار و اجسام افتد و تسخین کند و اکثر نسخ این عبارت

که اهل فارس را سجده نوکه هم برآورده انحضرت آنکه را پیش می شمردند یا دیده شدم پیش طاقش نه به شباهت کسی
سخن بصحن آن وفا کند طاق بنای خمیده و کج که بشکل محراب سازند پیش طاق صحن خانه عیاتی کیلانی در پیشگاه کعبه
و در پیش طاق و هر دو را در شتم که چراغ مجتهم و پیشگاه و پیش ایوان نیز گویند کذا فی المصطلحات یعنی صحن خانه او
و معنی ندارد که بیانش توان نمود چه سنگیش اگر لنگر اندازد ای میل باشد کند تخته پشت گاو زمین ای پشت هموار
زمین را کشتی سازد و یعنی خمیده و کج گردانند عالی بمعنی بنای پستی نه لفظ پستی یا مهمل است این طرح بکر
در دستی بکند طرح بالفتح رشته بنا و کنایه: ای چرخی دارد صاحب قدرت صاحب مصطلح الشیرازی آرد
که لفظ این و این معروف و بدل از نمیه یا چیزی واقع شود در همین رباعی مصنف سند آمده هر خانه که بکاه و
بغلاق سنگین بست بنا زمین نشستی بکند ای زمین فرو نرود و بر سر مایان بغتند چندانکه در قرب و مرتبش
میفزاید یا زیاده فزوده میشود یا آنکه بادشاه میفزاید او نیز در خلق و مرحمت می افزاید ای خان موصوف در خلق و مرحمت
یا عباد الله زیاد می کنید اصناف خلق خصوصا غریبان و کس اگر دلها و طن حوالت نشانند و زیاده بنا و قف دعا کنند
لمن جلب لی انصاف و حق ناشناسان باشند صنعه بالفتح و بالکسر نوع اصناف و صنوف جمع و الکسر داد و دستی
داشتن و دوستی و قف ایستادن و رو داشتن و خیرات هم چرا آنکه تخم محبت هم را در سینه بی کینه بادشاه کاشته
و می کارد و بعرق زیری صحیح ای بکمال سعی و خدمات شایسته ابروی هم را نگاه داشته و میدارد رعایت عرق زیری
و آبروی ظاهر است زیرچرخ یاد کرده است شیوه صدمت که هر چه خاطر شه خواسته آن کرده است ای چنانکه صدمت چرخ خاطر خواه
بادشاه است صدمه نیز تعظیم صدمت از چرخ یاد کرده موافق خواست بادشاه حق صدمت بجا می آرد حاصل که هر دم خاطر خواه

بادشاه اند

اگر سراند اهل قرآنش خوانند بجاست شاه خیرمردان کرده است سر آن کسی که در عمل ایزد بدرجه کمال رسیده باشد یعنی
از تنبیه خدمت شاه خیرمردان نیم بکمال قرآن موصوف است عیار کیری شاهش فزوده قیمت و قدر بکوره غم و شادی
امتحان کرده است عیار کیری از آتش کوره و غم و شادی مولوی معنوی فرماید بگرد کوره عشقش زده بگردی اگر تو مرد
معانی بیانه آنچه خطر سخنوران همه قایل بحسن نظر تیش از آنچه نطق و فرمان او بیان کرده است کمال ناصر ناصی کسی چیده
جواهر بیان آنچه و اطلاک او عیان کرده است نمیتوانم از مردمان بیان کرده زمردی بیان آنها که میتوان کرد است ای
زبان بیت مردمی آنچه میتوان کرد یا من کرده است قلم بانت زبان کنج خاموشی است هر آنچه کرد و تحریک زبان
کرده است نقب بالفتح سوراخ کردن دیوار و جز آن بمعنی بالفتح انگشتان و سرای انگشتان یعنی قلم که اسرار
معانی از زبان او بیرون می آید هر آنچه کرده است از جنبش انگشتان او کرده است بر آفتاب نیر نگاه دوخته است
بر آفتاب بینی اگر دوخته انشان کرده است یعنی چنان را بین است که اگر دوخته انشاء کرده است از نیر نگاه انشاء را
بر آفتاب دوخته است ای تا آفتاب ذره را در آفتاب بینی ساده است اند و بزرگان بر سند چه چون چه فعل نقل او
که چنین کرده و چنان کرده است یعنی قوا و فعلش را اکابر دستور العمل خود می سازند نه آنکه نقلی است بدوم خدام
ملک الکلام که هم خود تواند بگوید کیست یعنی اندازه توصیف و تعریف او صد کسی نیست مگر خود را خود تعریف کند و ستایش
کرده اند بدانکه از ملک الکلام اشارت است بملک تعلی که ملک الشعراء آن عهد است و ظهوری داماد او بود از بعض
ملک که در ملک الکلام موجود است تعریف نام او بیان نمود از نام سخن کوس صاحب قرآنی بنامش صدا داده صاحب قرآن
تعلق بکسی که ولادت او یا مسقط نطفه او در وقت قران عظمی بوده باشد کنایه از سلطنت و پادشاهی

و از طبع سبیل کلامش سنگ بر ادیم زبانها افتاده یعنی از فیض کلام او زبانها مستفید اند نامه رخشان بجای رخشش مروارید است
که از سواد شب بیاض صبح میسازند سواد بالفتح سیاهی و گرد بر گرد شهر یعنی نامه او چنان رخشان است که از سیاهی
شب بیاض صبح میسازند و خار دلیر قرش از ریستانی است که شیران در آن جگر می بازند جگر باطن بمعنی پیدا و نامه
و دو قافیه بای که تا علت بر این ظلم کرده اند در دیوان عدل بیان خود داده و با طبع روانی که نگاه نفس سوخته غاشیه داری است
هر جا در خرمن ستاده نفس سوخته کسی که از بسیار دویدن بیطاقت و ماجز شود یعنی نگاه پاو بدوان نبری که در خود دارد
در غاشیه برداری طبعش نفس سوخته ها بر خاطر طبع هر جا سخن تناول شده سرسری گذشته است سوداگر
چنانکه دوکان عیب بکالای او کشایند سنه بعضی متاع فروختن و سهو غلط در حساب نوشتن و گفتن و کار نشست
و آنچه در خیر باشد سقط و نشان عیب کنان ای عیب شناسان را چه یارا که کلام او نقصان و عیب برآرند مشکش حسنی است
و عیبش نیست ای کلامش سرشته و تحقیق است غزل سرا که هم عشق با مجنون دارد با اعتبار خوش ادای حالات عشق
و هم حسن را مقرون از روی خوش بیانی اصناف حسن ای حسن و عشق هر دو بر لطافت بیان او والهه و فریفته اند
قصیده گوی که اگر پادشاهان خواهند که نام خود بر تخت نشانند ای بزرگان نام ایشان دایم قرار یابد باید که زر و گوهر
بر آن والا تخت افشانند ای زر و گوهر نثار او سازند و صحت افشانند و در نسخه باید که تخت فیل بالا زر و گوهر نافه شد ملائی
از بحر لاهوت است و جوهر الفاظش ارکان ناسوت لاهوت نام عالمی است از چهار عالم و عبارت از لامکان و این سه دیگر را
جبروت و ملکوت و ناسوت گویند ناسوت عبارت از این عالم است ای از روی مجاز الفاظ او نسبت با این عالم دارد
و از روی معانی نسبت با عالم لاهوت که عالم حقیقت است کنگره عرش فراز او ای از پیش پرداز فکر خود کنگره عرش را سوده است

ای عرش سای فلک اوست و رسای از دستیاران اندازاو دستیار مدد کنند و یاری دهند ای اندازاو
ای قوت رسای دهنده است تو مگری زلهٔ بند درویشی مرهمی در جست افتاده سبب ریشی زلهٔ بند کنایه از بی نوا
و محتاج و تغیر یعنی باعتبار صورت تو مگر است بیزر دی باطن یا لالال فقر و درویشی است و در حق جرعت کنایه
مرهم است و خود در جست سبب ریشی و لذت در افتاده است یافته که مطلب چیست یعنی از این قصه من در یافت
که مطلب کدام است و دانسته که مخاطب کیست یعنی دانسته که کسی که خطاب کرده منست چه کس است و چه رتبه و حالت
دارد و این کنایه بر علو مرتبت و استعداد کامل اوست ای شور و غوغا این طرفی که از طرفی بود در قلزم
قلزم نام شهری است که جای آنجا اکثر روافض و خوارج باشند قلزم بفاف و زای معجمتین بر دو مضموم دریائی است بسیار بزرگ
بلوه است میان مصر و صابر است الخیال در ذکر بحار سبعه می آرد که سیوم بحر قلزم است و قلزم شهری کوچک است بر ساحل که دریا را
بدان نام خوانند و بحر احمر نیز گویند و طول این بحر مقابل طول ربع مسکون است اما عرضش از موضع قلزم تا بلاد حبشه
فرسنگ است و عجایب بسیار و عجایب بسیار دارد و در اینجا از قلزم بحر قلزم مقصود است از عالم ذکر فعل و ارادهٔ حال طرار و صبی است
که در آنجا چادر ای خوب می افتد محله ایست در اصفهان و شهریست در ماوراء النهر و بفتح بر آمده یعنی ای شور آن ریشه
عرفان که از وقت خوردگی استعداد بزرگی داشت ملک نام ملک سخن ملک او سکون دل از جنبش کلک او
ملک بفتح اول و ثانی معروف و نام ملک الشعرا یعنی جنبش کلک او ای گوشتاد آرامش دل و تسکین خاطر از سخن
گر لالی است از درج او و گر آفتاب است از برج او تبه جرعکی خم لبالب زند صبوحی کام دل شب زند از صبوحی و خم
و دل شب کنایه بحصول نیمه شبی دعای سحری و فیضان الهی است لبالب پر و مالامال صبوح شراب که وقت صبح خورند

یعنی خم را در حالتی که لبالب است به جرعه‌ای می‌خوار یک اشام کمتر نه میکند و از جام دل شب که بسیار کلان است
میکند حاصل که عالی ظرف و صاحب استعداد کامل است جرعه دلخواه یک اشام است فارسیان بمعنی پیاله میزارند
زیرا یک جرعه پر پیاله کیفیت دارد یکی جرعه فرو خوردن آب مرا بسیار کافی نیست از خط بغداد بشیر مفهوم نمیشود
که این جرعه را نمیشنید میرانی دریا دریا بمن و آب است آبی گشت تیغ ساغر و زهر بسیار است هر چند کشم جرعه بیش تر شود
چون تشنه لبی که آب نوشد در خواست جرعه‌ای باقی جرعه که در جام مانده چو میناید اسمان ساغر است چو خلوت گزیند زبان در آب
ای چنان عالی ظرف و بلند حوصله است که چون ساغر مان بزم کند اسمان ساغر است و چون عزم خلوت نماید زبان ساکت ایشان آب خلوت
سرای دل آنکه دو سه خطرات را فعل باشد زبان خسته و بیهاد بر روی هم نرسانید در گریه هم تبسم یعنی از لب خنده را بگریه
نهاده است ای متوقف داشته است یا آنکه در بزم خنده بر خنده آماده کرده است و در خلوت از گریه با تبسم و طراوت بطراوت رسانید
چنان زر زاینده دیده رنگ تنگ هم رنگ بیدرم بوی رنگ بسخن این مبالغه از قبیل اغراق است بدانگونه یاقوت این کان زر
که در تنش تواند نمود یعنی بدانگونه یاقوت کان سخن بوده است که بعد او کسی دیگر چنین تواند نمود استفهام انکاری یا آنکه
مستتر در نمود که راجع بیاقوت است بمعنی لازمی فاعل باشد یعنی بعد او یاقوت سخن از کان خود تواند ظهور کرد یعنی نتواند برآمد
ز مغز دل و جان سخن بر کشند بمغز دل و جان سخن در کشند یعنی از مغز دل و جان سخن بکمال محنت و مشقت و دقت سر با کرده و لطیف
بر می‌کشند و باز بمغز دل و جان مستمعان سخن را میرسانند ای تردماغ میسازند لمی حرف زنانجا که بالا رود چو اید فرو دم بانجا رود تائید
بیت اول آن قول که لله کنز تحت العرش مفاتیحه السنة الشعرا میگوید از جهت که سخن بالا می‌دارد و در پستی قرار نمیگیرد اگر فرود آید
هم بذیل صعود کند همچنین سخن ملک الشعرا که از مغز دل و جان تراوید است باز بمغز دل و جان مستمعان رسیده میکند این

دم کم افتد چنین گفته پردازم که یا نازند و لفظ و معنی نیز کم افتد ای که مخلوق شود زیرا که لفظ افتادن بمعنی مخلوق شدن در کلام
استاد یافته شد و این ظاهر است آنجا می گوید بدان پاکان از ایشان زاده امن بدین پاکیزگی افتاده امن کذا فی السراج
و صاحب مصطلحات تنبیه که افتادن ضد برخاستن و بمعنی بیابی مستعمل است مالک علیه جابر در زمین شبیه ان کرام ساز
شاخ گل این نیک صبای افتد بمعنی واقع شدن ای بر عشق و سوسه از با افتادن کم بدین نوع تراعاشق و سوسه افتاد
بعضی چنین گفته پردازم که لفظ و معنی بر دو از و نقاشه کنند که مخلوق باشد یا آنکه لفظ افتد بمعنی واقع شدن است یا هم خاتمان تری
که گرگشته صدا در هر سخن ای در هر سخن از راه نقش فکر و بیت صد بار کم گشته است و این کنایه از کمال تخصیص و نقش است
سیوم نسترن شاه خلیل الله که نزاکت خاطر ما می نسترن خوبان با جاره تعلم بدیع رقم اوست نسترن نام گلی سفید تخصیص
گذشت بعضی نازکی خاطر نسترن خوبان ای محبوبان نازک خو با جاره قلم اوست و بنی از تخصیص لفظ نسترن بیچ مناسبتی
در بیت نمیشود مگر آنکه گل نسترن در عالم خوشبو و نازکی مشابه نازک خیالانی که سخن حسن را مثلث میدانند درین حسرت اند
(78)
که بزبان قلمش نستعلیق حرف زنند بدانکه اقسام خط شش اند ثلث و نسخ و توقیع و محقق و ریحان و رقاع خط هفتم نستعلیق
که از رقاع و توقیع برآمده گویند که در تقدیر خواجه تاج سلمان این خط را خوب نوشت و خط هشتم که نستعلیق باشد میر علی هروی
و در زمان امیر تیمور صاحبقران از نسخ و تعلیق استنباط نمود هشتم نستعلیق حرف زدن عبارت را تکلف ادا ساختن زیرا که
نستعلیق گویا بمعنی حرف بنا ساخته گفتن و تکلف در ادای عبارت نمودن است اشرف گوید بیت نستعلیق گویا بود
ریحان خطی دارم که انگشت شهادت میکشد خط بر عبارتش بدانکه از اقسام خطوط خط ثلث آسان تر است بعضی نازک خیالانی
که بیان خوبی حسن ما که در نظر نمی آید ثلث ای لسان و سهل می شمارند درین حسرت اند که از زبان قلم او نستعلیق گویا

و خوشنویسی آموزند حاصل که پیش از علم و ایشان تعلیم طلب اند از آنجا که ثلث و سیوم است الحسن کالحلل
سیوم حسن انسان را سیده و باستخراج از اقسام شش گانه ظاهر است در علم خط چنانچه تعلم است که سواد و عمد العلم نصف الخط
توان گفت الخط نصف العلم مثل مشهور است میگوید که مدح خط را بچنان بکمال رسانیده که سواد و عمد الخط نصف العلم
العلم نصف الخط توان گفت و درین مبالغه کمال است که خط بیشتر ازین بمنزله نصف علم بود الحال نصف خط تمام علم است
حاصل که از کمال خوشنویسی خط را بر علم تفوق داده است و در بعض نسخ سهوا نه عمد الخ یا دو شد ای سهوا نه بلکه عمد العلم
علم را نصف خط توان گفت فراق نو خطان بشنوی خاصه حسن خطش کهنه نتوان کرد ای از یاد نتوان برد الحسن
این خط نسبت ای با خط نو خطان کهنگی این را نیست ای خط صدر و آن را ای خط بجوان یا دانست
هر که ابجد خوان مفرد اش نشد سواد جریده بر سیش بر دش نگشت یعنی هر که تعلیم پذیر مفردات او که عبارت از الف با
غیر مرکب آن با باب و جا جب و جز آن باشد مضمون دفتر ترکیب او بر دش نگشت که برای چه مخلوق کرده اند یا آنکه او را
ملکه در یافت دفتر ترکیب کلمات حاصل نگردید یا آنکه خود روش سواد نشد بدانکه الفاظ ابجد و مفرد او ترکیب و سواد و روش
باهم مناسبت دارند چنانچه بهم خواره و خاره و نقش را رسانیده ای دماغ موجود کرده ایم و بشیرین قلم حروف
چنانچه ای چه قدر خوش قلمی شیرین رقم نموده نگاه تا ماهی ای چنان بر خطش بچسپیده که در بیشتر نوشته
در سر نخواهد بود سر خوابیدن کند از صیاد بخشیدن و نیز چیزی که چسپان باشد بوقت صاف شدن نشی یا ای آنکه
لطافت معنی از عبارت در سر خوابیدن باعتبار جدا سیاه رقم حروف از غایت چسپیدگی نگاه ظاهر است کتابی در صورت
چنان خطی کبیر صغیر کتابی نموده ای عبارت مقدار کتابی در صفحه آورده و در معنی چنان جلی کتابی کتابی آسمان

کنایه بکسر اول و فتح ثانی بحد این لغت را صاحب مؤید الفضلا در سلک لغات فارسی نوشته است بمعنی خطی که از العلم
در روی کاغذ یا پارچه با کلک نویسند باشد کنایه از برین قاطع و در حرف کنایی که بر پیشانی عارف می‌باشد یعنی در عبارت
چنان روشن است که اگر چه پیشانی آسمان آن خاصیتی با نور سید از آنجا بنوان خواند هر فرخنده کی صفحه آسمان فال همچنان دلنواز
خیزبان دراز قلمش زلف جمله حرف گیران کوتاه رای در خط او جای حرف گیری نقصان آوردن بر دست پیش روی
خط نسخ خطش از همه پیشانیان پیش ابا بر جبهه سوسن پیش خط او پیشی داد با آنکه موجد طرز خاص
و نسبت و شاگردی این فن با کسی نمیدارد نقطه پیروی یعنی تبعیت کاتبان پیشرو یافته شده و در میان پیروی خط نقطه نسخ
نیز یافته شد نقطه پیش ظاهر است و شاعران همه آشنای داد سخن خویش ای خداوند داد سخن ایشان داده یعنی خوش سخنی
و خوش رقمی را یکجا جمع نموده آنکه آش خاطر نشین است و نقطه اش خاطر مردمک نشان یعنی کنه او مرغوب خاطر است
و نقطه نوشته او همچو مردمک چشم ای یا روشنی چشم است یا آنکه نشانه مردمک است در دیده خامه می‌ترسم
کشته تا کهان خطی بجهاد کشند یعنی من می‌ترسم که خامه از دست او کشتی نموده خط جبه او استاد این نسخ نامه بر بانده
چو خط افکاره در آرایش صفحه روکار یعنی در آرایش روکار خط او دلکش و فریبنده چون خط محبوبان است ام بسر خط نویسی علم
زان نمط که رخسار خوبان کند مشق خط و سر مشق چنانکه شهرت دارد و بمعنی تمسک و قباله تاثیر عمل را بود از بندگی و تو سر خط
چون لاله که بر چهره او نقطه ملاحت موی سر خط از ادای فلک صاحب شکه خود کار همکشان طرف در کلو دارد و سر خط گوید
خطش مشک داد شهرت بندگی پی عاشقان سر خط بندگی و در بیت مصنف بمعنی سر مشق است خوش گوی نشد از قلمش
نوکش چه کهربای جهانی که نسخت گر خار نوشت در دل خصم خلیده و گل نوشت در رخ دوست نسخت اما که بستن

از عقد گهر گذشته خطش جستند خطها شده اوب خراسان از شرم شوره یعرق عراقیان می‌شستند عراقیان در بی‌نقطه‌ی
کامل می‌نشانند میگوید که از شرم خط او خطهای خراسان آب شده معدوم شدند اگر می‌بودند عراقیان که دعوی بی‌نقطه‌نویسی
میدارند از عرق خجالت آنها را می‌شستند عرق و عراق صنعت استخدام است نظم چهارم جناب مولانا فرخ سیر که ماهر تصویر
منصور نیست نقاشان بالا دست بر دستش می‌نازند ای نقاشان چابک دست با دستهای نقاش میکنند و نسبت رحمان نهاده
طرح طراحیش میکشند ای طرح نقاشی او بر دارند سر خطان را مشابه سیاه قلمش هر یک امیر بیاض و مرده سیاه قلم تصویر
که بسیاه کشند و آن خاصه فرنگ است و آن قصه فرنگ است سید اشرف کشتیم قطره قطره گلستان اند در آتون کاشی سیاه قلم رنگ
نمایش یعنی از دیدن تصویر سیاه رنگ او سر خطان را چه قدر رنگ امیدی و رنگ سیاه را مرتبه یا اگر از مشاهده تماشا او چه قدر
تغیر الوان از روی خجالت کشیده اند طراوت تصویر شیرین عکس خوبان خوی کرده در آب گرد رشک نشانده اگر بمعنی گرد آب
عکس صورت تشبیه نام دارد تصویر از و میکرند میگوید که او آنچنان تصویر میکشید که عکس خوبان خوی کرده را در گرد آب رشک
می‌زدند ای عکس خجل میشود از آنکه تصویر شیرین که مشابه صورت است تبسم
نامه میکارد بوی میشوند لاله میکارد رنگ میبرند ای محارزات حقیقت
میکردانند و فرع را چون اصل در جلوه می‌آرد نظم تصویر خوبان خاطر فریب
زدلها فروشسته نقش نکیب ای بیقراری گردانیده بجنبش در آورده از سحر
نسیم نقاب از جبین برفکنده ای در تصویر خوبان و رندان نسیم را که نقاب
از جبین ایشان برافکنده است نقش نمایند خلش بروند در خیال السان

که کوید چشمان بدین فکار خلش خلدان و بمعنی خلجان السان ای
در تصویر خار انچنان خلش و احتیاط بکار برده که از دیدن آن چشمان
بدین عیب کیر از شناختن موجب نقصان از غایت حسد فکار و کور شده
اند با انکه انجنان در تصویر خار خلیدن نهاده که چشمان بدین را فکار ساخته
کر افشاند عاهبش بال و پر ترشح رخ حاضران کرده تر ای مرغ تصویر
او اکر بال افشاند از جکیدکی اب بال و پر او رخ حاضران تر میکردد مبالغه
است در کمال مصوری چه فارغ زار الیش کل نست چه به پرواز او از
بلبل نست ای تصویر کل را کشید بعد از ان شکل او از بلبل را نقش نموده
بر کرد او خطا باریک که مصوران کرد تصاویر میکشند در کشید همین مصوری
پادشاه در خطبه نورس کذشت با انکه چون تصویر کل کشید از او بلبل
پرواز کرد هم خدام مولانای حیدر ذهنی که از ملاحت سخن و حلاوت ادا
نکر و شاعر دی نکر کشیدن اختراع اوست ذهنی منسوب بذهن
یعنی نکته سخن با شیرینی ادا انسخن ایجاد اوست
نام او جامع ملاحت و حلاوت است و از جمع این هر دو متصاد لذتی
نشش لذتی بر نشه دلها دوانیده ریشه سخنهای باریک در حت

ای محبت او ریشه در دلهای وارد آمده است و محصول قبول خاص و عام بر خاطر

رسانیده مختصر بالفعل سجل مختصر بر رسانیدن عبارت از درستی دعوی و ثبوت مطلب

خود است ای قبول خاص و عام بگواهی خاص است تاجر ملکی است که کمال

و شناسش را بنرخ دعا میخرند یعنی سود اگر ملک عشق است که دشنام اعلا

را بقیمت دعا میگیرند و زرها سرخ جرخ میکنند تا سره می برند ای زر خالص

میدهند و ناسره عبارت از فریب و وعده های باطله محبوبان شعبده پرداز است

و عوض میبرند یا آنکه زر سرخ عبارت از اشک رنگین باشد یعنی زرهای سرخ

لفظ زر سره نیافته شدم از رشک رنگین حدس ما قوت بهره است در خون جسیده

ای از رشک خون گردیده و در جنب شیرینی کلامش نشان عسل بحلاوت و حالی

از شیرینی است چنانکه کاسه لیسیده پاک از آلایش می باشد کسی را که شور شرش

این باشد یعنی این قدر باشد که ذکر یافت معلوم است که نمک نظمش تا چه غایت

خواهد بود شش طوری که صد صفت لعل یمکان پایین که جای برآمده بعضی

باشد یعنی ملا نشینی صف نعلان مرا در تسلیم کرده شده ای

پایین تر است و در افتادگی عجز و انکساری بر جمع که مرتبکان بالا است

چه هر الفقد ندارد ای قابلیت و هر الفقد ندارد که در رنگ قما

جهران

کاسه لیسیده ای

جمع آن نسخه و منسلک کرده چون قبل از این در پرسش کلدا را ابراهیم و اکنون
در کسر دن خوار خلیل سهیم و عدیل ملک الکلام است سهیم ملحق و شریک
خداوند بهره و حصه و شریک عدیل برابر و هم درد و رنج یعنی چون نفس این در ترتیب
رساله کلدا را ابراهیم و اکنون در نسخه خوان خلیل شریک و برابر ملک الشعرا
است ای یار و نسخین مکرر با بالاشتراک ترتیب داده ایم و روزگار
در تمیز چنان است که گرفتن بر آن تواند نمود یعنی زمانه در فرق کردن بیک دید
چنان نیست که گرفت در نقصان بر شما کت ما تواند نمود ای زمانه مدح
چنانست که اهل را با اهل و ناکس را با ناکس قرین بخشند نه آنکه از بی تمیزی مثل
از منه سابقه کس را با ناکس خلط نماید پس اینکه مرا سهیم و عدیل ملک الشعرا کرده
از روی استحقاق و استصواب است نه از روی حسد و بی تمیزی زمانه پس
و قبولش قبول ضمیر شین راجع بروزگار است هر کرا پسندیده پسندیده و هر چه
سجیده سجیده ای روزگار هر کرا قابل پسندیده پسندیده و هر کرا مردود یافته
بیخبار نگذاشته است غلط نیست در امتیاز زمان نگذاشته هرگز چنان
را چنان ای روزگار هر چیز را نوعی که فی الجمله است دانسته بدستش خوش
اینه روس هست و در هر بد و نیک عکس افکن است ای شعور را امتیاز روزگار

هر نیک بد را و می یابد بد را و نیک را نیک و اگر چون زر اهل شود سکه دار بر نگشت و اعتبار نیابد
و یعنی اگر چون زر اهل مسکوک شود تا بنا بر سخن و امتحان نموده و می یابد که این است بر روی زر شش طلا
شیرین ادا کند که شیر از همه را یعنی طعام شیرین حرکات با وجود بی شعوری امتیاز که شیر
از ترش روی می بیند ای از کسی ترش روی می شود و شیر ترش روی می آرد این مردم شناس و شعور
قبولیت خود است ملخص آنست که هر گاه که نابینا و طفل با وجود بی بصری و بی شعوری تا خوب درست
بسر و کار که بر بی عالم آب این همه امتیاز چگونه اهل را از نا اهل فرق نتواند نمود و سیم و عدیل بودن مرا
بملک الشعرا لایق و مناسب تعبیه شاه جهان ایشان انتقد لازم آمد ای از نوبت نسبت سیمی بر ملک الشعرا
که برای خاطر ای از جهت پاس خاطر عزیزان هم خاطر خود را هم نگاه داشته از ذوق این نسبت پوست نمیگنجم
در جای پا طرف ای که بر ملک الشعرا هم نموده از آنکه هم بلند شده ام خود را از زمین و آسمان نمیسنجم
ای از زمین آسمان شدن قیاس نکنم نسبت زمین با خطاط مرتبه خود و نسبت آسمان بعلو مدارج ادعا
م رسیده در همین عمر هفتاد سالگی سال طبیعت شکوفه بر لغشانی کرده چنان نیست که در جاشنای جوانی هم نخلی
پیری و کار دهم شوخی جوانی پر باز باشد شکوفه بعضی دوا و یا سبی برگ نو دمیده و گل زبان بسته و
که پیش از شاخ سر بر کشیده و گل با دام و آن سبب است که پیری نسبت کنند و پیش از همه گل آید و برگ نو
هندوی کوچل گویند سلمان ساوجی را گفته پیش روشکر بهار آمد نکه پیر به برای سپاه سلطانی خواجه
اصفهانی بیاض دیده زمی سرخ گلفدار ان را نبود شکوفه با دام نو بهار ان را در زمین بیت خواجه معنی سپید بودن

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ای امامی من نمیشد مناجات تا ذکر خواند بر لا خوانا بیان خود از آن من انتهای ای تربا بر این خود
از ملک من و همسران من اند این جا مکتوبست از طوری بیابانان را و مسکون که از بر
سه باعه مراد آورده مقام ابراهیم را که در آنست نوع مسکون زمین باد آن مقام ابراهیم مسکنی است که
دو قدم ابراهیم علیه السلام بر وی است خاصیاد و من اصحاب را بجا آورد العمل آرند یعنی این دعا
بلکه مکتوبست بعضی از رکان عالم نوشته ام که از بهر طلب متوجه مراد خود که عبارت از مقام گناه ابراهیم
عادل شاه است شده دیناتقام استقامت زنم و بعضی خود را از دایره ترتیب محروم نکردن یعنی
از ترتیب محروم نمانند لعله مقام ابراهیم اسلام است در طواف مقام ابراهیم بسفر حجاز ارباب استطاعت را مالکیه است اینجا
یعنی استطاعت را مبالغه زیاده است حجاز را بالکسر مکه و مدینه و طائف و شهرهای دیگر که در میان زمین نجد و غور واقع شده
یعنی برای طواف مقام ابراهیم ارباب استطاعت ای صاحب مال و ارباب دولت را که زاد و راحله داشته باشند مالکیه است و در آن
توجه ابراهیم که عبارت از کعبه معظمه است ارباب استطاعت را ای یعنی مالکان را مبالغه زیاده است تا ایشان را
که دولت از دولتان بر انتشانند پس از طواف انعام و انتقام فرقی که مصنف ملحوظ داشته ظاهر است خریداری
که بیاید اشیا از جنس کالا بیشتر است که دیده یعنی چنین خریدار متاع اهل هنر که نگه در طلب هنر انتباه میدهد
از تجنیب نزد ایشان زیاده است که هم کسی دیده آن مایه داری که جوهر را بجز من زر خریده ای از آن هنر ایشان
زر خریده چنین مایه دارم که شنیده ایم عقل کن ما بجز شبه ای در بدل آن هنر ای ادراک استعداد هنر بیدا
مصنوع از زر دیگر دانی هنر نگاه بزرد همچنین برگ سبز بیم زبان تا بگلد سنگی بر سر نهد هر خود از خود

[illegible] الاشرف [illegible] مدحت [illegible] که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible]